

چرا انقلاب شد و چرا انقلاب شکست خورد؟

تفاوت‌ها بر روی شرایط معیشت و کار و پیکار توده‌های طبقه‌ی کارگر جوامع در جای خود واجد اهمیت می‌باشد. کالبد شکافی درست این تمایزات به ویژه از این لحاظ برای کمونیسم لغو کار مزدی مهم است، که تمامی اشکال کمونیسم بورژوازی از دیرباز تا امروز با وارونه‌نمایی این تفاوت‌ها و با تبیین گمراه‌ساز این تمایزات، ضربات مهلکی را بر مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا وارد ساخته‌اند. قرن بیستم، قرن تاخت و تاز بی مهار اشکال گوناگون این وارونه‌بافی‌ها و تزریق آن‌ها به جنبش کارگری در سراسر جهان بود. برای این که تصویری از نمای عام جامعه‌ی ایران و حوزه‌ی وقوع انقلاب سال ۵۷ در پیش روی خویش داشته باشیم، مجبوریم به تاریخ رجوع کنیم و شرایط تاریخی معینی را بکاویم که سرمایه‌داری ایران، پویه‌ی رویش و رشد و تسلط خود را از درون آن آغاز کرده است.

مارکس در توضیح این شرایط می‌گوید:

«صنعت بزرگ برای اولین بار تاریخ، جهانی را به وجود آورد، به این معنی که تمام ملل متمدن و هر فرد عضو آن‌ها را برای برآوردن خواست‌هایش به کل جهان وابسته کرد. و به این ترتیب، منحصر به فرد بودن طبیعی ملت‌های جداگانه را از میان برد. علوم طبیعی را به خدمت سرمایه در آورد و آخرین رگه‌های خصلت طبیعی را از تقسیم کار گرفت. خصلت طبیعی کار را تا آن جا که این امر در مورد کار ممکن است، از میان برداشت و همه‌ی روابط طبیعی را در روابط پولی منحل ساخت...»

آن چه مارکس در این جا بر قلم راند، به

هستی خود ضد سرمایه‌داری بود. اما اولاً: شناخت، افق و تدارک عاجل لازم برای سنگربندی و پیکار شفاف ضد کار مزدی به هم‌راه نداشت. ثانیاً: در دل شرایطی به پیش می‌تاخت، که همه‌ی تار و پود و ترکیباتش راه بالندگی و جهت‌گیری درست طبقاتی و ضد سرمایه‌داری او را سد می‌ساخت. ثالثاً: در محاصره‌ی دنیایی قرار داشت، که ضدیت با سرمایه در هر چیز تداعی و تعبیر می‌شد و تنها تعبیری که کم‌ترین کورسو را ساطع می‌ساخت، تعبیر کمونیسم لغو کار مزدی بود. رابعاً: نیروهای دشمن ابراز حیات و نفس کشیدن آگاه طبقاتی وی هیولوار نیرومند و اختاپوسی بودند. برای این که بحث به ورطه‌ی رمزآمیزی نغلطد، باید به آن چه گفتیم - به شرایط رویش جوانه‌های جنبشی، که در سال‌های ۵۶ و ۵۷ از کارخانه‌ها و مراکز کار به خیابان‌ها آمد و به اوضاع اجتماعی محیط بر پرورده‌ی پویش این جنبش - باز گردیم.

اگر بناست مسایل سر راه مبارزه‌ی طبقاتی توده‌های کارگر در یک جامعه‌ی سرمایه‌داری را به درستی بررسی کنیم، کافی نیست که فقط بر روی نفس سرمایه‌داری بودن و تسلط رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار در همه‌ی زوایای حیات اجتماعی آن جامعه دست بگذاریم. «آدم، آدم است»، اما ویژگی‌های بیولوژیک، ظرفیت متابولیسم، چگونگی هماهنگی بافت‌ها و جوارح بدن و بسیاری مسایل دیگر در همه‌ی آدم‌ها یک سان نیست. بخش‌های مختلف سرمایه‌ی جهانی، همه سرمایه‌اند و همه شالوده‌ی وجود جوامع سرمایه‌داری می‌باشند. اما تفاوت میان این بخش‌ها و کنکاش آثار ارگانیک این

پرسش بالا دو بخش دارد و لاجرم دو پاسخ می‌خواهد. پاسخ نخست را باید در موجودیت و سلطه‌ی سرمایه‌داری جست و برای یافتن جواب دوم باید حتماً به سراغ پرولتاریا رفت. انقلاب ۵۷ در جامعه‌ای رخ داد، که از دهه‌ها پیش نیروی کارش، کالا و روند کار و تولید، قانون و دولت و ساختار نظم اجتماعی و همه چیزش، سرمایه و تار و پود تسلط شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری بود. انقلابات در هر سطح با هر درجه از تدارک و بی‌تدارکی، آگاهی و ناآگاهی، سازمان یافتگی و بی‌سازمانی، با هر ترکیب طبقاتی و افق و مطالبات و اهداف، به هر حال از عمق زندگی و شرایط زیست آدم‌ها می‌جوشند. در جامعه‌ای که همه‌ی تار و پود حیات آن سرمایه است، انقلاب نمی‌تواند واکنشی به چند و چون وضعیت موجود سرمایه‌داری، نوع برنامه ریزی نظم اقتصادی و سیاسی و اجتماعی سرمایه یا کل موجودیت این نظام نباشد. انقلاب ۵۷، طبیعتاً چنین بود و از اعماق شرایط حاصل از تسلط مناسبات بردگی مزدی بر جوشید. آن چه در شروع نیمه‌ی دوم دهه‌ی پنجاه به اوج می‌رفت و در لحظات شروع اوج‌گیری توسط بدترین گرایش‌های بورژوازی به سرقت رفت، استمرار مستقیم جنبشی بود که از سال‌ها پیش در وسعت سراسر ایران، در درون بخش عظیمی از مراکز کار و تولید جامعه، رشد کرده بود؛ کارزارهای زیادی را پشت سر خود داشت؛ و پیروزی‌های قابل توجهی در کارنامه‌اش به چشم می‌خورد؛ پیروزی‌هایی که هیچ رضایتی به او نداده بود و فقط چشمانش را بیش‌تر و بیش‌تر به کوه عظیم ناداری‌ها و حقارت‌هایش باز می‌کرد. این جنبش در



سال‌های ۱۷۰۰ اروپا و جهان مربوط است. جامعه‌ی ایران مدت‌ها پس از گسترش این شرایط به سراسر دنیا است، که پروسه‌ی انکشاف رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار و توسعه‌ی سرمایه‌داری را آغاز می‌کند. سرنوشت فاز انباشت بدوی سرمایه، مختصات بسط سرمایه به عنوان یک رابطه‌ی اجتماعی، مفصل‌بندی این رابطه در عرصه‌های اقتصاد و سیاست و دولت و مدنیت و فرهنگ و همه‌ی قلمروهای دیگر، ظرفیت خودگستری تاریخی سرمایه و چگونگی رویکرد آن به انباشت در عرصه‌های مختلف، فرآیند مبارزه میان دو طبقه‌ی اساسی جامعه و بالاخره رابطه‌ی میان بخش‌های مختلف بورژوازی در این جا بدون شک از ویژگی‌های همین فاز معین تاریخ تکامل سرمایه‌ی جهانی متأثر بوده است. نوشته‌ی حاضر جای بررسی این موضوعات نیست، اما بنا به ضرورت باید بر روی محوری‌ترین وجه تأثیرپذیری مذکور کمی درنگ کنیم. برای شناخت این پدیده یا در واقع برای شناخت درست هر آن چه که مربوط به سرمایه‌داری است، لاجرم باید به درون مایه‌ی خود سرمایه رجوع کرد. به همان سیاق که در تبیین شرایط امپریالیستی تولید سرمایه‌داری، اتکا به هر نقطه‌ی عزم دیگری سوای رابطه‌ی تولید ارزش اضافی، کاری بسیار عبث و گمراه‌کننده خواهد بود. سرمایه، رابطه‌ی تولید اضافه ارزش است و گل‌آثرپذیری پروسه‌ی انکشاف مناسبات سرمایه‌داری ایران از فاز معین تکامل تاریخی سرمایه نیز باید در همین جا و در بطن همین رابطه جست و جو گردد. سرمایه‌ی اجتماعی ایران به عنوان بخشی ارگانیک از گل سرمایه‌ی جهانی و در چهارچوب تقسیم کار بین‌المللی سرمایه هیچ‌گیزی از تبعیت اندام‌وار در مقابل قوانین توزیع گل سودها میان بخش‌های مختلف سرمایه نمی‌توانست داشته باشد. این سرشت سرمایه است و سرمایه‌داری ایران برای دست‌یابی به نرخ سودهای متناظر با نرخ رشد‌های لازم خودگستری و توسعه‌ی انباشت باید شدت استثمار نیروی کار و نرخ اضافه ارزش‌ها را تا ماورای مرزهای ممکن توسعه دهد. این یک مشخصه‌ی واقعی مکان سرمایه‌ی اجتماعی ایران در تقسیم کار جهانی نظام سرمایه‌داری است. این مولفه در همه‌ی عرصه‌های ابراز حیات سرمایه، به عنوان یک رابطه‌ی اجتماعی، در ایران آثار متعین خود را بر جای می‌گذارد. میزان بُرد و دایره‌ی نفوذ این اثرگذاری قبل از هر چیز، مهم‌تر از

همه چیز و بنیادی‌تر از هر کجا، شرایط کار و زندگی و مبارزه‌ی توده‌های کارگر را زیر مهمیز فشار خود می‌گیرد. اساس کار سرمایه بر این است، که گل اضافه ارزش‌های تولید شده در جهان توسط گل بردگان مزدی میان همه‌ی اجزای سرمایه‌ی جهانی و سرمایه‌ی اجتماعی کشورهای مختلف توزیع شود. بخشی از سرمایه متشکل از انحصارات و تراست‌ها و غول‌های عظیم صنعتی و مالی و متمرکزترین حوزه‌های جهانی نظام سرمایه‌داری، در این گذر حجم عظیم‌تری از اضافه ارزش‌ها را به سوی خود سرازیر می‌سازند. و سرمایه‌ی اجتماعی کشوری چون ایران باید برای دست‌یابی به نرخ سودهای طلایی و ملزومات خودگستری هر چه پُرشتاب‌تر خود، تشدید هر چه سهمگین‌تر و هلاکت‌بارتر استثمار توده‌های کارگر را شالوده‌ی برنامه ریزی‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی خود نماید. قبلاً گفتیم که در طول صد سال گذشته، پیرامون ویژگی‌ها یا شاخص مهم سرمایه‌داری این کشورها، حرف‌های گمراه‌کننده‌ی زیادی تحویل کارگران شده است. نمایندگان ایرانی این توهم بافی‌ها حتی تلاش کرده‌اند تا گوی سبقت از همگنان بین‌المللی خود برابند. یکی از وجوه مشترک این تحلیل‌های ناسیونالیستی، آن بوده است که گویا سرمایه‌داری ایران به دلایل مختلف قادر به طی مراحل متعالی رشد و انکشاف صنعتی خود نشده است و در قیاس با برخی کشورها یا این و آن قطب سرمایه‌داری از نرخ نازل توسعه و کمبود انباشت صنعتی رنج برده است! عده‌ای در سرهم بندی این جعلیات یک راست به سراغ خرافه رفته‌اند و گل‌تار و پود درک مادی تاریخ را به چوب حراج و تازیانه‌ی مسخ بسته‌اند. افرادی نیز راه ساده‌تر و میان‌بر را انتخاب کرده‌اند و صرف‌توسل به محل استقرار کارخانه‌ی تولید مته‌های حفاری چاه نفت آبادان را برای سرودن مرثیه‌ی رشد ناکافی سرمایه‌داری در این جا کافی تلقی کرده‌اند. این نکته را بیش از این ادامه ندهیم. محور گفت و گو این است، که آن چه سرمایه‌داری ایران را به طور مثال از سرمایه‌داری آلمان، آمریکا یا جاهای دیگر متمایز می‌سازد، سوای نسبت سهم بری سرمایه‌ی اجتماعی این حوزه‌ها در اضافه ارزش‌های تولید شده توسط طبقه‌ی کارگر جهانی، چیز مهم دیگری نیست. سرمایه‌داری ایران تا امروز در قیاس با بخشی از سرمایه‌ی

جهانی، سهم نسبی نازل‌تری سود به دست می‌آورد و برای جبران این حجم نازل‌تر، یک راست بر شدت و وسعت و عمق استثمار توده‌های کارگر و خانه‌خرابی هر چه موخش‌تر پنجاه میلیون نفوس کارگری این جامعه می‌افزاید.

در همین جا این را نیز اضافه کنیم، که برخلاف تمامی وارونه‌پردازی‌های ناسیونالیستی مرثیه‌سرایان کمبود رشد صنعتی، مولفه‌ی مورد بحث مطلقاً مانعی بر سر گسترش بی‌مهار پروسه‌ی خودگستری سرمایه‌ی اجتماعی ایران و عروج آن حتا تا سرحد یکی از بزرگ‌ترین قطب‌های دنیای بردگی مزدی نمی‌باشد. آن چه که دیده‌ی بصیرت کارگری و سوسیالیستی باید بدان چشم بدوزد، این نکته است که سرمایه‌داری ایران در هر حال و در هر کدام از مراحل توسعه یا عروج و اقتدار خود و برای تضمین هر سطح و هر درجه از موقعیت خود در تقسیم کار جهانی سرمایه‌داری، سوای افزایش هر چه هارتر شدت استثمار کارگران و خانه‌خرابی هر چه گسترده‌تر توده‌های کارگر، راه دیگری در پیش روی ندارد. تشریح این مساله طبیعتاً باز هم بحث خاص خود را نیاز دارد، که ما از ورود به آن امتناع می‌کنیم تا محور اصلی گفت و گو را دنبال نماییم.

مولفه‌ی بالا در تمامی تاریخ حیات سرمایه‌داری ایران، تأثیر خود را بر شرایط زندگی و کار و مبارزه‌ی طبقاتی توده‌های کارگر بر جای نهاده است و پایین‌تر توضیح خواهیم داد، که روند حضور و چگونگی ابراز وجود این طبقه در رویداد بهمن ۵۷ نیز به صورت بسیار بارزی از تبعات همین مولفه متأثر بود. طبقه‌ی کارگر ایران از همان سپیده دمان ظهور به بعد در زیر رگبار کوبنده‌ی تشدید بی‌مهار استثمار سرمایه و بی‌حقوقی فراگیر اجتماعی ناشی از موجودیت سرمایه‌داری، نقش بمبی را پیدا کرد که به طور مدام در حالت انفجار قرار داشت. اما چند و چون درست انفجار، پروسه‌ی منفجر شدن، زمان وقوع انفجار، آن چه باید از درون انفجار بیرون آید و بدیل وضعیت انفجارآمیز نیز هر چه بیش‌تر از حیطه‌ی فعل و انفعالات اندرونی روزش دور بود. پروسه‌ی انکشاف رابطه‌ی تولید اضافه ارزش در ایران، بر خلاف تصور ناسیونالیست‌ها، بسیار سریع طی شد. آن چه در شروع دهه‌ی چهل خورشیدی در جامعه به وقوع پیوست، آخرین بارقه‌های مرده حیات فئودالیسم و



بیغوله‌ها و حلیه‌های آبادهای اطراف این شهرها دیگر نیازمند بازگویی نیست.

ناسیونالیست‌های داغ‌دار کمبود رشد صنعتی، دست به بدترین عوام‌فریبی‌ها می‌زنند هنگامی که طغیان مرگ‌بار این کمبودهای معیشتی و رفاهی توده‌های کارگر را به کمبود انباشت صنعتی سرمایه‌داری ایران رجوع می‌دهند. در سال‌های آخر دهه‌ی چهل تا شروع دهه‌ی پنجاه، فاصله‌ی ۴۵ کیلومتری میان تهران و کرج در هر دو سوی سه جاده‌ی موازی در محیطی به مساحت صد کیلومتر مربع، یک سره به کارخانه و مراکز عظیم صنعتی تبدیل شد. غول‌پیکرترین تراست‌های صنعتی جهان، سیل سرمایه را به این حوزه

سرریز کردند. هجوم سرمایه‌ها برای پیش‌ریز در کیلومترها مسافت میان تهران و ابعلی و جاده‌ی ساوه و سایر نواحی اطراف تهران نیز ولو کم‌تر، اما بسیار غول‌آسا بود. در طول همین سال‌ها، شهرهای اصفهان و تبریز و اهواز و قطب‌های بزرگ صنعتی کشور هر کدام پروسه‌ای مشابه را پشت سر نهادند. این سرمایه‌گذاری‌ها همگی در جامعه‌ای به وقوع می‌پیوست، که در فاصله‌ی میان سال‌های آخر قرن نوزدهم تا آن‌ایم نیز فرآیند پُرشتابی از انکشاف رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار و توسعه‌ی انباشت صنعتی را طی کرده بود. نتیجه‌ی مستقیم سرمایه‌گذاری‌های نجومی دهه‌های چهل و پنجاه، سرازیر شدن میلیون‌ها برده‌ی مزدی گرسنه از اعماق روستاها و شهرهای کوچک به حاشیه‌ی شهرهای بزرگ و قطب‌های مهم صنعتی کشور بود. این کارگران در روزهایی که نرخ اشتغال سر به آسمان می‌سایید و اشتغال کامل در همه جا حُکم‌فرمایی می‌کرد، در بهترین حالت در حوزه‌های با حقوق بیش‌تر، به طور متوسط دست‌مزد روزانه‌ای کم‌تر از چهار دلار آمریکا دریافت می‌کردند. انباشت سرمایه، نرخ‌ی حیرت‌بار داشت و درست در همین سال‌ها و در روزهایی که سرمایه‌داران خود زیر فشار نیاز به نیروی کار، دست‌مزدها را روز به روز بالا می‌بردند، میزان دست‌مزد مصوب وزارت کار رژیم شاه برای کارگران به صورت بسیار محسوس از دو دلار آمریکا در روز کم‌تر بود. موج کینه و نفرت از شرایط کار و زندگی در میان کارگران موج می‌زد، هر چه انباشت سرمایه سیر تصاعدی می‌پیمود، دره‌ی عظیم میان انتظارات توده‌های کارگر و امکانات حی و حاضرشان بسیار عمیق‌تر و عمیق‌تر می‌گردید.



شده از سوی وزارت کار را تا چند سال پس از شروع دهه‌ی پنجاه، باز هم از رقم ۴۵ ریال در روز بالاتر گزارش ننموده‌اند و این رقم حتا در سال سقوط رژیم شاه از مرز شانزده تومان فرا نرفت. درباره‌ی این که جنبش کارگری با این ارقام و مابه‌ازای معیشتی آن چکار کرد و چگونه برخورد نمود، بعدا صحبت می‌کنیم، اما یک چیز روشن است. این که اکثریت غالب آحاد طبقه‌ی کارگر ایران در صورت داشتن شانس کار و فروش نیروی کار، مجبور بودند با همین دست‌مزدهای زیر خط سرخ گرسنگی و مرگ و میر ناشی از نداری روزگار بگذرانند. تا اواخر دهه‌ی چهل، همه‌ی کارگرانی که در مناطقی سواى شهرهای بزرگ دارای چند ده هزار نفر جمعیت زندگی می‌کردند، نه فقط از شانس داشتن برق برای روشنایی آلونک‌های خود محروم بودند، که بسیاری از آن‌ها حتا برق را هم ندیده بودند. شاید این سخن برای بسیاری، حتا برای محافل چپ، شگفت‌انگیز جلوه کند اگر بگوییم که کارگر نفت ساکن شهر مسجد سلیمان، همان کارگری که با کار روزانه‌ی خویش شریان ارزش افزایی سرمایه‌ی جهانی و سرمایه‌داری ایران را پرخون می‌ساخت، نفت مورد نیاز گردسوز پارچه‌ای بدون حُباب شیشه‌ای خود را از باتلاق‌های پُرعفونت نفت آلود اطراف شهر تامین می‌کرد. او این گونه زندگی می‌نمود، زیرا که مزد روزانه‌اش کفاف خرید نفت مورد نیاز روشنایی آلونک وی را نمی‌داد. وضعیت کارگران از لحاظ آب آشامیدنی بسیار رقت‌بارتر بود. غالب شهرهای سی تا چهل هزار نفری فاقد آب لوله‌کشی بودند و در این میان، وضعیت توده‌های کارگر ساکن

مراسم دفن آخرین استخوان‌های پوسیده‌ی اقتصاد ماقبل سرمایه‌داری را نمایش می‌داد. رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار از دهه‌ها پیش به اقصی نقاط کشور توسعه یافته بود و همه‌ی هست و نیست اجتماعی ساکنان جامعه را در تار و پود موجودیت خود به هم بافته بود. در تمامی طول دهه‌های اول به بعد قرن جاری خورشیدی، و هر دهه بسیار بیش‌تر از دهه‌ی قبل، میلیون‌ها انسان مجبور به فروش نیروی کار خود بودند و یک جمعیت عظیم چندین میلیونی صرفا از این طریق ارتزاق می‌نمودند. دست‌مزد این کارگران در بالاترین میزان و در قبال طولانی‌ترین روزانه‌های کار حتا به پنج درصد حقوق روز کارگر هم‌زنجیر آن‌ها در اروپای شمالی نمی‌رسید. هم چنان که همین امروز هم در صورت داشتن کار، مزد آن‌ها از شش درصد آن چه که هم‌سرنوشتان‌شان در اروپای غربی می‌گیرند کم‌تر است. داشتن سرپناهی برای بتیوته کردن افراد خانواده‌اش حُکم یک اتوپی را در زندگی وی ایفا می‌کرد و سکونت در کومه‌های فاقد امکانات اولیه، جبر زندگی بیش از نود درصد آحاد طبقه‌اش را تشکیل می‌داد. فقر همه جا بر پیشانی وی حک بود و لفظ کارگر بدون هیچ اغراق موجودی را برای دیگران تصویر می‌نمود، که در تحمل محرومیت، فروماندگی، مذلت و عسرت، همه‌ی مرزها را در پشت سر خویش دارد. اگر دهه‌های دور را به حساب یافتن کورسویی از معاش در زندگی توده‌های کارگر دهه‌ی چهل به بعد طی طریق کنیم، باز هم هیچ نشانی از هیچ بهبود چندانی مشاهده نخواهیم کرد. مراجع رسمی دولت سرمایه‌داری شاه، سطح دست‌مزدهای اعلام

شاید این سخن نیز برای برخی‌ها، کم یا زیاد، شگفت‌آور باشد. شاید عده‌ای سؤال کنند، که وضعیت این کارگران به هر حال در قیاس با زندگی روستایی چند سال پیش آنان نه بدتر، که اندکی بهبود را تصویر می‌کرد. این داورى به طور فى نفسه شاید غلط نباشد، اما محاسبات واقعى زندگى و معادلات عینى معیشت انسان‌ها، نادرستی کامل آن را فریاد می‌نمود. گسترش افسانه‌ای انباشت و تسلط جامع‌الاطراف رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار بر همه‌ی شئون حیات اجتماعی انسان‌ها، از سال‌ها پیش داریست زندگى متكى به شكل‌هاى اقتصادى پیشین را در هم خرد کرده بود. کارگری که در جوار آسمان خراش‌های عقل‌ربای قیصریه و زعفرانیه، هر روز دو شفت، از شش صبح تا دوازده شب کار می‌کرد، نمی‌توانست به زندگى سراسر رقت و خفت خانواده‌ی خود در کومه‌های تاریک و بدون هیچ نوع وسایل حلبی آبادهای شهر ری رضایت دهد. کارگر ایران ناسیونال هر عصر به گاه خروج از پارک صنعتی محل کارش، پهن دشت بیکران پر از اتوموبیل‌های تولید شده روز هم‌زنجیرانش را نظر می‌انداخت و با مشاهده‌ی این کوه تولیدات، حتا زیر فشار تزریق بدترین خرافه‌ها و مسخ پردازی‌ها، حاضر نبود یادآوری کپرنشینی اجدادش را دست‌مایه‌ی رضایت خویش از زندگى در اطاق اجاره‌ای نمود. فاقده هر نوع آرامش در دروازه غار تهران سازد. انسان‌ها سطح توقعات خود را با رجوع به کار و تولید و آن چه در روابط پیرامونی آنان وجود دارد، تنظیم می‌کنند. و کارگری که هر روز کوه سرمایه‌ها و اضافه ارزش‌ها را تولید می‌کرد، دامنه‌ی انتظار و توقع خویش را حداقل تا مرزهای یک زندگى محقر برخوردار از غذای روزانه و لباس و سرپناه بسط می‌داد.

سرمایه‌داری غول آسا توسعه می‌یافت و توده‌های کارگر نسبت به بُرد انتظار خویش با تمامی محدودیت و حقارتی که داشت، باز هم سخت عقب بودند. تا روز انقلاب، شمار گل‌پزشکان کشور از مرز ده هزار پایین‌تر بود! از این تعداد، پنج هزار نفر در تهران کار می‌کردند و از میان این جمعیت، سه هزار نفر در خیابان‌های بالای شهر مطب داشتند. عده‌ی پزشکانی که احیانا مورد رجوع میلیون‌ها نفوس کارگری همیشه بیمار جامعه قرار می‌گرفتند، به احتمال قریب به یقین زیر سه هزار نفر بود. حوزه‌های پرجمعیت چند

ده هزار نفری فراوانی در چهاردیوار جهنم سرمایه‌داری وجود داشت، که حتا یک درمان‌گاه نداشتند و اگر احیانا داشتند، فاقد پزشک بود و در بهترین حالت یک بهیار با مشتی آسپرین و چند شیشه تئورید و مرکورکرم آن را اداره می‌کرد. مراجعین به همین درمان‌گاه‌های فاقد هر نوع امکانات به رسم مشتریان آسیاب‌های آبی سابق، معمولا یکی دو شبانه روز را در انتظار ملاقات بهیار صبر می‌کردند و شب‌ها هم‌راه با مریضان زن و کودک و افراد فامیل در جوار درمان‌گاه بیتوته می‌نمودند. انباشت سرمایه به اوج می‌رفت و هم‌زمان گرسنگی بیداد می‌کرد. در سال ۵۶، فروش کودکان خردسال زیر فشار عسرت و نداری و استیصال توسط پدران و مادران در مناطقی مانند شرق خراسان و بخش‌هایی از بلوچستان و گنبد قابوس و جاهای دیگر کاملا معمول بود. در جنوب ایران، خانواده‌های زیادی از توده‌ی عظیم بردگان مزدی در زیر تازیانه‌ی مرگ آفرین فقر با هسته‌ی خرمانان می‌پختند و نیروی کار مزدی خویش را این‌سان برای فروش مجدد به سرمایه‌باز تولید می‌کردند. در پاره‌ای از شهرهای متوسط اگر وزارت نیرو در گستره‌ی نیاز سرمایه‌دست به کار نصب یک جنراتور برق می‌شد، سکنه‌ی کارگر شهر همگی عزا به پا می‌کردند. دلیل این امر آن بود، که بیکاری یا سطح نازل دست‌مزدها، اجازه‌ی خرید امتیاز و پرداخت هزینه‌ی ماهانه‌ی برق را به آن‌ها نمی‌داد. آنان در بسیاری موارد ورود برق به شهر محل سکونت خویش را افکندن نور بر دنیای فقر و رنج و بدبختی خود و آشکار شدن بیش از پیش واقعیت تنگ‌دستی و فروماندگی معیشتی‌شان تلقی می‌کردند. و از این بابت، فریاد شکوه سر می‌دادند.

توصیف این وضعیت شاید بیش از این ضرورتی نداشته باشد، اما برای فهم پاسخ این سؤال که چرا انقلاب شد، مرور مختصر این داده‌های اجتماعی تعیین‌کننده الزامی است. آیا رد پای شروع جنبش و انقلاب ۵۷ را می‌توان از این جاها، از کویر خشک فقر و بی‌حقوقی و گرسنگی توده‌های کارگر در آن روزها، دنبال کرد؟ پاسخ این سؤال بدون تشریح دلایل آری یا نه آن، مقدار زیادی گم‌راه‌کننده خواهد بود. چند میلیون کارگر یا چند ده میلیون نفوس کارگری که این وضعیت را تحمل می‌کردند، در کویر لوت یا در غارهای کوهستان‌ها روزگار

نمی‌گذراندند. آن‌ها در کارخانه‌ها، مدارس، بیمارستان‌ها، بنادر، شهرداری‌ها، شبکه‌های حمل و نقل، نفت و پتروشیمی، فروشگاه‌ها، کشت و صنعت‌ها، مزارع، کوره پزخانه‌ها، ساختمان‌سازی، معادن، و عظیم‌ترین صنایع و مراکز کار و تولید استثمار می‌شدند. نظام سرمایه‌داری به نیروی کار آنان سخت احتیاج داشت و میزان این احتیاج به ویژه در فاصله‌ی میان شروع دهه‌ی پنجاه تا پایان نیمه‌ی اول این دهه با شتاب بسیار خیره‌کننده‌ای رو به اوج می‌رفت. در سال ۵۴، شمار زیادی از کارخانه‌داران و صاحبان سرمایه زیر فشار نیاز به کارگران بیش‌تر، مجبور شدند دست به سازمان‌دهی لازم برای اعزام تیم‌های جذب نیروی کار به مناطق خارج از استان تهران بزنند. بسیاری از آن‌ها مینی‌بوس‌هایی را در طول روز در جاده‌های مهم ارتباطی میان تهران و کرج و آبدلی به راه می‌انداختند، تا کارگران در جست و جوی اشتغال را به سوی کارخانه‌ی خویش هدایت نمایند. انعکاس این تلاش در بازار کار روز سرمایه‌داری ایران به گونه‌ای بود، که شاه مجبور شد در یک مصاحبه‌ی رادیو تلویزیونی و مطبوعاتی از سرمایه‌داران بخواهد تا کارگران را از دست هم دیگر نربایند. بیکاری در پاره‌ای مناطق کم یا زیاد وجود داشت، اما در قطب‌های مهم صنعتی کشور اشتغال کامل حکم‌فرما بود. توده‌های عظیم کارگرانی که وضعیت معیشتی و اجتماعی مورد اشاره‌ی ما را تجربه می‌نمودند، اولاً شاغل بودند و امکان اشتغال داشتند و ثانیاً وسعت رونق انباشت، نرخ سود طلایی سرمایه‌ها و از همه اساسی‌تر و تعیین‌کننده‌تر، نیاز مبرم به نیروی کار، صاحبان سرمایه را مجبور می‌ساخت در مقابل فشار اعتراضات آنان تمکین کنند و دست به پاره‌ای عقب‌نشینی‌ها بزنند. میلیون‌ها کارگری که در تهران و کرج و شهرهای بزرگ زندگى می‌کردند، به رغم وضعیت فرومانده‌ی معیشتی، داشتن یک زندگى انسانی دارای حداقل امکانات را حق بسیار محرز و طبیعی خود می‌پنداشتند. برخورداری از یک سرپناه برای فرار از اجاره‌بهای سنگین اطاق‌های استیجاری یا آلونک‌نشینی حقارت‌آمیز و رقت‌بار، توان خرید وسایلی مانند یخچال و آب‌گرم‌کن و امکانات ضروری زندگى و نوع این مایحتاج در وسیع‌ترین سطح به انتظارات کاملاً بدیهی جمعیت عظیم فروشنده‌ی نیروی کار بدل می‌شد. شکاف عظیمی میان چشم داشت‌های ابتدایی برتافته از شرایط روز



جامعه و رشد غول آسای محصول اجتماعی سالانه‌ی کار و تولید کارگران در یک سوی زندگی ملامت از فقر و محرومیت و دست‌مزد های نازل روز آنان از سوی دیگر، در همه جا پیش پای کارگران قرار داشت و برای پُر کردن این شکاف، سوای مبارزه و اعمال قدرت و تعرض به حریم ارزش افزایی سرمایه هیچ راه دیگری موجود نبود.

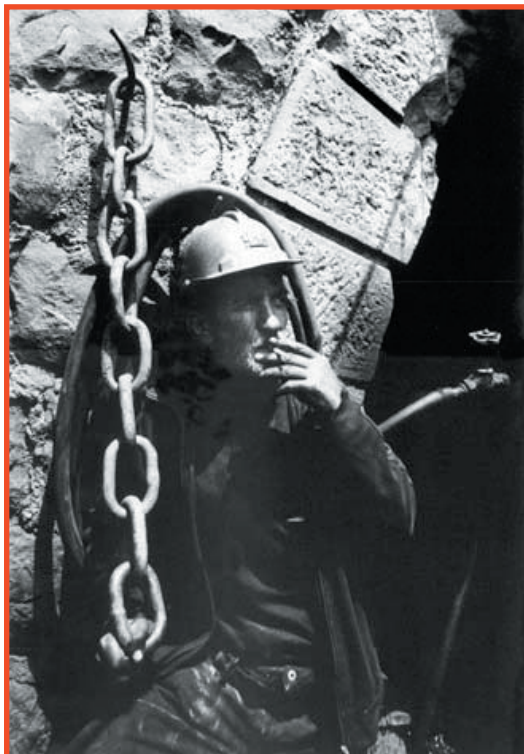
طوفان اعتصابات سال‌های ۵۱ به بعد درست از همین جا، از تصادم هوای دو سوی این شکاف، شروع به وزیدن کرد. مبارزات کارگران با شتاب تمام اوج گرفت و در سال ۵۳ بر اساس آن چه که وزارت کار رژیم اعلام داشت، هر کارگر در طول یک سال سه

بار در اعتصاب شرکت نمود. اعتصابات بدون استثنا، پیروزی‌های قابل توجهی در بر داشتند. در سال‌های ۵۳ و ۵۴، کم‌تر واحد صنعتی بزرگ یا کوچکی وجود داشت، که کم‌تر از یک یا چند بار در موج اعتصاب چند روزه و گاه چند هفته‌ای کارگران غرق نشده باشد. حاصل این اعتصابات، امکاناتی بود که توده‌های کارگر ایران پیش از آن در هیچ دوره‌ای شاهد حصول آن نبودند. در شرایطی که وزارت کار رژیم هم چنان سطح دست‌مزدهای رسمی را پانزده تومان در روز اعلام می‌کرد، پایین‌ترین میزان مزد روزانه‌ی کارگران در تهران و شهرهای بزرگ از سی تومان بالا رفت و کارگران با مهارت اندک و یا به درجاتی فنی در پاره‌ای موارد به دست‌مزدهای روزانه هفتاد تا نود و گاهی صد تومان دست یافتند. نکته‌ی بسیار تعیین کننده در این جا و در رابطه با این مبارزات و دستاوردهایش، آن است که سیر

صعودی دست‌مزدها هم‌راه با پاره‌ای امکانات مانند ایاب و ذهاب مجانی، حق اولاد، کمک هزینه‌ی مسکن و موارد دیگر، نه فقط هیچ نوع و هیچ سطحی از رضایت را برای هیچ بخشی از توده‌های کارگر به هم‌راه نداشت، که میزان نارضایتی‌ها را به سرعت اوج می‌داد. دلیل این امر بسیار روشن بود. حداقل معیشت و امکانات اجتماعی مورد نیاز کارگران به هیچ وجه با این سطح مزدها تامین نمی‌گردید و لاجرم هیچ تخفیفی در شتاب، دامنه، وسعت و گسترش مستمر مبارزات روز آنان پدید نمی‌آورد.

موج بلند مبارزات کارگران و عروج بسیار بی‌سابقه‌ی جنبش کارگری به ویژه در طول

سال‌های ۵۳ و ۵۴، رژیم شاه و کُل طبقه‌ی سرمایه‌دار ایران را به طور واقعی در هاله‌ی بسیار متراکمی از وحشت فرو برد. دامنه‌ی این رعب و هراس مطلقاً به رژیم و سرمایه‌داران ایرانی محدود نمی‌شد. نکته‌ی مهمی که بسیار به ندرت مورد گفت و گو قرار گرفته است، سرایت این وحشت و تشویش به انحصارات و تراست‌های عظیم صنعتی و مالی بین‌المللی، دولت‌های غربی و بیش‌تر از همه دولت آمریکا و صاحبان کُنسرن‌های غول پیکر سرمایه‌داری این کشور بود. ایران از دیرباز در معادلات جنگ قدرت میان دو بخش دنیای سرمایه‌داری، یعنی اردوگاه شوروی در یک



سوی و دولت‌های غربی سرمایه با سرکردگی آمریکا از سوی دیگر، مکان نسبتاً ویژه‌ای را به خود اختصاص می‌داد. رشد عظیم سرمایه‌داری ایران در دهه‌های چهل و پنجاه این مکان را بسیار بیش‌تر از گذشته برجسته و تعیین کننده ساخت. نقش مسلط رژیم شاه در معادلات جاری خاورمیانه و منطقه‌ی خلیج به سرعت در حال تثبیت بود و این امر به نوبه‌ی خود شرط تضمین موقعیت برتر سرمایه‌داری غرب در مقابل بلوک رقیب در حوزه‌ی خلیج به حساب می‌آمد. واقعیت این است، که سرنوشت سرمایه‌داری ایران در این سال‌ها عملاً گره‌گشای بسیار حساس و مهمی را در سیر حوادث جاری دنیای روز سرمایه‌داری

تعیین می‌نمود. بدون اغراق باید قبول کرد، که چشم بورژوازی غرب و در راس آن آمریکا از همه سو به موقعیت سرمایه‌ی اجتماعی و دولت بورژوازی ایران دوخته شده بود. رژیم شاه عمیقاً این وضعیت را درک می‌کرد و به رغم تمامی سرسپردگی دیرینه‌اش به قطب غربی سرمایه، تلاش داشت که از معادلات روز و موقعیت خاص سرمایه‌داری ایران به نفع تحکیم پایه‌های قدرت خود و بالا بردن سهم طبقه‌ی سرمایه‌دار ایران در اضافه ارزش‌های تولید شده توسط طبقه‌ی کارگر بین‌المللی، بیش‌ترین بهره برداری ممکن را به عمل آورد.

سرکشی موج مبارزات کارگران در کنار برخی عوامل مهم اقتصادی و سیاسی و اجتماعی دیگر دامن‌گیر سرمایه‌داری ایران از سال ۵۵ به بعد، به گونه‌ای بسیار جدی به مشغله‌ی سرمایه‌داران غربی و طبقه‌ی سرمایه‌دار ایران و رژیم شاه تبدیل شد. هر چه زمان می‌گذشت، خطر تعرض جنبش کارگری برای سرمایه‌داران جدی‌تر می‌شد. از همان سال ۵۳ به بعد، اعتصابات زنجیروار کارگری در کارخانه‌ها با خیزش‌های گسترده‌ی مسکن سازی توده‌های کارگر در خارج از محدوده به هم آمیخت. کارگرانی که روزها برای تحمیل افزایش دست‌مزد و سایر مطالبات خود بر صاحبان سرمایه، اعتصابات بزرگ و طولانی چند هفته‌ای به راه می‌انداختند، شب‌ها در مناطق خارج محدوده‌ی شهرهای بزرگ و بیش‌تر از همه جا در تهران با ماشین قهر نظامی رژیم شاه بر سر ساختن خانه‌های محقر مسکونی مصاف می‌دادند. جامعه، عملاً

در وسیع‌ترین سطح، عرصه‌ی کارزار میان بورژوازی و توده‌های کارگر بود و دامنه‌ی این کارزار هر روز از عمق و وسعت افزون‌تری برخوردار می‌گردید.

رژیم شاه و امپریالیست‌های آمریکایی و اروپایی چند سال پیش از آن، در روزهای اوج گیری جنگ و ستیزهای چریکی و اعلام موجودیت دو سازمان بزرگ زیرزمینی مسلح، خود را در چنبره‌ی مخاطره‌ای مهم اسیر دیده بودند. اما در طول چهار سال برنامه ریزی و صرف بزرگ‌ترین امکانات و هزینه‌ها توانسته بودند بر این خطر غلبه نمایند. سال‌های جدال با جنبش چریکی برای دولت سرمایه‌داری ایران، به طور قطع



سال‌های سختی محسوب می‌شد. اما رژیم موفق از این مهلکه بیرون آمد. شکست کامل خیزش‌های چریکی در سال ۵۵ از روز هم روشن‌تر بود و ماشین قدرت سرمایه از این بابت هیچ خطری متوجه خود نمی‌دید. آن چه اکنون با تمامی صلابت و عظمت، گُل آینده‌ی سرمایه‌داری و سرنوشت دولت روز سرمایه را به طور بسیار تعیین‌کننده‌ای تهدید می‌کرد، موضوعات کاملاً متفاوتی بودند. ما تا همین جا، کم و بیش، پیرامون این موضوعات بحث کرده‌ایم، اما باید باز هم بیش‌تر آن‌ها را بشکافیم.

سرمایه‌داری ایران به دنبال یک دوره‌ی طلایی رونق با سرعت راه غلطیدن در ورطه‌ی بحرانی عظیم را می‌پیمود. همه می‌دانیم که اضافه ارزش‌های انبوه نفتی در توسعه‌ی پیش‌ریز سرمایه از یک سوی و بازتولید مستمر سرمایه‌ی اجتماعی ایران از سوی دیگر، نقش مهمی ایفا می‌کرد. ناسیونالیست‌های راست و چپ و ضد امپریالیست‌های خلقی و عقبه‌ی اردوگاه شوروی سابق، در این مورد نیز دنیایی وارونه بافی و مسخ افکار تحویل کارگران داده‌اند. آنان عوام فریبی‌های زیادی را از ورای تحلیل‌هایی مانند «اقتصاد نفتی!» و «اقتصاد تک پایه و تک محصولی!» و نوع این‌ها در شیار مغز عده‌ای از فعالین کارگری فرو کرده‌اند. اما تنها سخن درست در این میان، آن است که نفت اهرم بسیار تاثیرگذار و مهمی در میزان سهم بری طبقه‌ی سرمایه‌دار یا سرمایه‌ی اجتماعی ایران در گُل اضافه ارزش‌های تولید شده در سطح جهان است. نفت نه فقط معضل رشد سرمایه‌داری ایران نبوده و نیست، که اساساً به سان هر بخش دیگر اضافه ارزش‌های تولید شده، نقش موثری را در توسعه‌ی پیش‌ریز سرمایه ایفا می‌کند. اضافه ارزش‌های نفتی به همین اعتبار و طبیعتاً به دلیل حجم بسیار انبوه خود به ویژه در دهه‌ی پنجاه جایگاه بسیار تعیین‌کننده‌ای را در افزایش غول آسای حجم سرمایه‌گذاری‌ها بازی کرد. میزان این تاثیر تا جایی بود، که شاه در سال ۵۴ در اجلاس موسوم به کنفرانس رامسر، با توجه به سیر صعودی قیمت نفت در بازار جهانی و سرریز شدن سیل اضافه ارزش‌های بیش‌تر به سوی بازار داخلی انباشت سرمایه، تغییرات گسترده‌ای را در مقابل برنامه‌ی چهارم اقتصادی دولت هویدا قرار داد.

در شروع نیمه‌ی دوم دهه‌ی پنجاه، موج رونق انباشت به صورت بسیار خردکننده

و سرنوشت سازی شروع به بازگشت کرد. بحران، سایه‌ی خود را با حداکثر مهابت و سهمگینی بر سر پروسه‌ی بازتولید سرمایه‌ی اجتماعی کشور سنگین ساخت. سرمایه‌ی جهانی در سطحی نسبتاً وسیع به ورطه‌ی بحران فرو می‌رفت و سرمایه‌داری ایران در وهله‌ی نخست به دلیل مکان معین خود در تقسیم کار جهانی سرمایه‌داری و در مرحله‌ی بعد زیر فشار عوامل پایه‌ای جوشش بحران در ساختار ارزش افزایی سرمایه‌ی اجتماعی کشور و در هر دو حال، به عنوان عارضه‌ی اجتناب‌ناپذیر سیر تصاعدی ترکیب ارگانیک سرمایه و گرایش رو به افت نرخ سود، تازیانه‌ی بحران را با تمامی قدرت و کوبندگی‌اش بر روند کار و حیات خود لمس کرد. رُخ ساره‌های بحران در کنار همه‌ی عواملی که قبلاً اشاره کردیم و عواملی که بعداً اشاره خواهیم کرد، سرمایه‌داری ایران را باز هم بسیار بیش‌تر از سال پیش یا چند سال پیش به سوی محور دل مشغولی امپریالیست‌های غربی، بورژوازی ایران و لاجرم رژیم شاه و دولت سرمایه‌داری هل داد و به جلوی صحنه‌ی حوادث روز فرا راند. سقوط دولت هویدا، اولین تکان ناشی از هجوم بحران بود. روند کاهش بهای نفت در کنار عوامل اصلی جوشش بحران، بیش‌ترین بخش طبقه‌ی سرمایه‌دار ایران، دولت شاه، و شرکای غربی آن را مصمم ساخت که برای جلوگیری از بار کوبندگی بحران به چاره‌اندیشی افتند. جبران کاهش اضافه ارزش‌های نفتی از طریق بالا بردن میزان اضافه ارزش‌ها در بخش‌های دیگر اقتصاد، به ستون فقرات گفت و گوهای روز دولت تبدیل شد و جمشید آموزگار به عنوان یک تکنوکرات کهنه کار سرمایه، وظیفه‌ی پیش‌برد این گفت و گوها و برنامه‌ریزی اجرایی آن‌ها را به دوش گرفت. سراسر سال ۵۶، عمر دولت آموزگار در تندباد این کشمکش‌ها و راه‌یابی‌ها و طرح پردازی‌ها سپری شد و هیچ نتیجه‌ای عاید نگردید. سیر تا پياز روند کار سرمایه در بخش‌هایی مانند ذوب آهن، نورد فولاد، برق و آب و سایر منابع انرژی، اتوموبیل سازی‌ها، صنایع نظامی، کشت و صنعت‌ها و گُل بخش کشاورزی، معادن و ساختمان و حوزه‌های موسوم به خدمات، هر هفته به صورت مشروح و با بیش‌ترین دغدغه و نگرانی کندوکاو شد. هدف از همه‌ی این بحث‌ها، آن بود که هزینه‌های انباشت را تا سرحد امکان تنزل دهند؛ بازدهی اجتماعی

نیروی کار را هر اندازه که ممکن بود بالا برند؛ از حداقل نیروی کار حداکثر استفاده را ببرند؛ اشتغال کامل را که خود در سراسیمه‌ی نابودی کامل بود، با ظهور یک ارتش وسیع ذخیره‌ی کار و از این طریق، فشار هر چه سهمگین‌تر بر بهای نیروی کار جایگزین نمایند. دولت آموزگار برای تحقق این هدف‌ها یا در واقع برای به کارگیری تمامی مکانیسم‌های طبیعی خنثی سازی بحران سرمایه، همه‌ی مساعی خود را به کار گرفت. اما هر چه بیش‌تر جُست، کم‌تر یافت. موج بحران نیرومند بود و تا فراگیر شدن و شروع کوبندگی حداکثر آن زمان کمی وجود داشت. اما این سرشت لایتغیر سرمایه بود، که تصمیم می‌گرفت و سرنوشت هر چاره‌اندیشی‌بی را تعیین می‌کرد. سرمایه با قاطعیت تمام اعلام داشت، که توفش بحران در تار و پود هستی سرمایه‌ی اجتماعی ایران حتمی است و آن چه انجام می‌گیرد، سوای تقلاهای عبث، هیچ چیز دیگر نخواهد بود.

بحران اقتصادی را با تمامی شدت و ویران‌گری آن در همین جا عجاتنا رها می‌کنیم و به موضوع مبارزات کارگران باز می‌گردیم. کارگران دور گسترده‌ای از اعتصابات طولانی مدت را پشت سر خود داشتند، دست‌مزدها حداقل در شهرها و قطب‌های بزرگ صنعتی در قیاس با گذشته به صورت چشم‌گیر افزایش یافته بود. با همه‌ی این‌ها نه فقط هیچ بارقه‌ای از رضایت در سیمای هیچ کارگری مشاهده نمی‌شد، که میزان نارضایتی‌ها برق آسا رو به اوج می‌رفت. شکاف عظیم میان نداری‌ها، بی‌حقوقی‌ها و شدت استعمارها با حداقل زندگی انسانی را سوای مبارزه، هیچ چیز دیگری نمی‌توانست پُر سازد. بر همین پایه، در آستانه‌ی پیدایش رُخ ساره‌های بحران، باز هم موج اعتصاب هم چنان از کارخانه‌ای به کارخانه‌ی دیگر و از این شهر به شهر آن سوتر سرایت می‌کرد. طبقه‌ی سرمایه‌دار و دولت شاه و شرکای غربی آن‌ها، نه فقط در شروع بحران، که از مدت‌ها پیش ضرورت چاره‌گری برای مقابله با این طوفان را دستور کار روز سیاست‌گذاری‌ها خویش ساخته بودند. اما پیدایش طلایه‌های بحران، اهمیت این موضوع را صد چندان می‌کرد. محافلی از رژیم در شروع سال ۵۴، با درک حساسیت سیر رُخ دادها، تحولات جاری درون جامعه، و فرآیند تقابل میان طبقات اجتماعی، به عنوان یک جمعیت ویژه‌ی پژوهشی و استراتژ دست



به کار چاره جویی بودند. این گروه که همگی افرادش نقش مهره‌های کلیدی برنامه ریزی ساواک را به عهده داشتند، تیزهوش تر از همه و بسیار زودتر از سایر بخش‌های بورژوازی اهمیت کندوکاو مخاطرات بالفعل سر راه سرمایه‌داری ایران در عرصه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی را درک نموده و بسیار سراسیمه در تدارک راه حل بودند. ریاست این هیات به عهده‌ی هوشنگ نهاوندی، رییس وقت دانش‌گاه تهران، قرار داشت و کسانی مانند کاظم ودیعی، احسان نراقی، پرویز نیکخواه، محمود جعفریان، امیر طاهری و برخی دیگر از عناصر دانش‌گاهی، علمی و ژورنالیست زیر نام گروه بررسی مسایل ایران در این حوزه کار می‌کردند. ماموریت این جمعیت در

واقع مکمل ماموریت و تلاش دولت آموزگار بود. آنان بسیار زودتر، هم‌زمان با شروع موج اعتصابات کارگران از سال‌های ۵۳ به بعد، نشریه‌ای را با همین نام در دست انتشار قرار دادند و شاید نخستین گروهی بودند که با چشم مسلح بسیار حساس طبقاتی خود هلال انقلاب را در پشت انبوه ابرهای تیره‌ی آسمان سرمایه‌داری ایران رویت کردند و در نوشته‌های خود به طور مکرر پیرامون وقوع آن به کُل بورژوازی و رژیم شاه هشدار دادند.

«ساواک» در طول این سال‌ها با سرعت تمام دست به کار توسعه‌ی خود به صورت یک فراساختار گسترده و سراسری نظم پلیسی، امنیتی، نظامی، سیاسی، مدنی و فرهنگی بود. این نیز در زمره‌ی مسایلی قرار داشت، که نیروهای اپوزیسیون تا قبل از قیام بهمن

و حتا به طور غالب در سال‌های پس از وقوع قیام نسبت به چگونگی آن بی اطلاع بودند. «ساواک» با عروج جنبش کارگری ایران از سال ۵۳ به بعد، در چهارچوب چاره‌اندیشی‌های مشترک بورژوازی آمریکا و ایران، دست به کار توسعه‌ی خود به شکل یک ساختار گسترده مرکب از بخش‌های مختلف سیاست‌گذاری اجتماعی شد. برنامه‌ی کار «ساواک» آن بود، که کُل عرصه‌های حیات اجتماعی درون جامعه‌ی سرمایه‌داری ایران از اقتصاد و نظم تولیدی گرفته تا نظم سیاسی و دولت، سیاست خارجی، سیستم حقوقی، آموزش و پرورش، فرهنگ، نهادهای اداری و شبکه‌های موسوم به «خدمات»، تمامی مسایل مربوط به مبارزه‌ی طبقاتی، کشمکش‌های درون طبقه‌ی

بورژوازی، همه و همه را در زیر چتر کنترل و نظارت و دخالت خود در بیاورد. تاسیس نهادهای مختلف در عرصه‌ی کارزار میان بورژوازی و پرولتاریا از همین دوران به یکی از اساسی‌ترین محورهای کار و رسالت «ساواک» تبدیل شد و درست در همین راستا بود، که طرح سندیکاسازی و سازمان‌دهی سندیکالیسم خاص ایرانی جای بسیار مهمی را در سیاست‌های روز این نهاد احراز کرد. نقطه‌ی عزیمت این تشکیلات اختاپوسی در این گذر، ضرورت مقابله با جنبش عظیم اعتصابی کارگران از سال‌های ۵۳ به بعد بود. دستگاه‌های امنیتی و قوای اعمال قهر نظامی سرمایه‌داریافته بودند، که صرف راه انداختن



حمام خون برای بازگرداندن موج اعتصابات کافی نیست. سران «ساواک» در تدارک ساختن سندیکاهایی افتادند، که ظرف حضور این سازمان در گلیه‌ی مراکز کار و تولید و در وهله‌ی اول، مراکز حساس و استراتژیک صنعتی باشد. سندیکای شرکت نفت یکی از همین نهادهای دست ساخت «ساواک» در آن ایام بود. به مهار کشیدن مبارزات کارگران و جایگزینی اعتصابات مستمرا رو به افزایش توده‌های کارگر با نقش بازی سندیکاهای سیاه طراحی شده رژیم، موضوع مهمی بود که بیش‌ترین نیرو و دل مشغولی کارگزاران «ساواک» را متوجه خود می‌ساخت.

مروری کنجکاوانه در نکات بالا، زوایای مختلف فضایی را که انقلاب از درون آن

زبانه می‌کشید تا حدود بسیار زیادی در مقابل چشمان ما تصویر می‌کند. کارگران همه جا در جنب و جوش و اعتراض و پیکار بودند. آنان انتظارات و توقعاتی را با خود حمل می‌کردند، که سالیان دراز سرکوب شده بود و هم چنان سرکوب می‌گردید. سیر تحولات دو دهه‌ی اخیر و دستاوردهای مبارزات چند ساله، دامنه‌ی این چشم‌داشت‌ها و توقعات را مستمرا توسعه می‌داد. سرمایه‌داری به دنبال یک دوران بسیار بی سابقه‌ی رشد انباشت و توسعه‌ی غول‌آسا، اکنون با حداکثر سرعت به ورطه‌ی بحران فرو غلطید. گلیه‌ی تلاش‌های بورژوازی برای کاهش خطر بحران در بن بست قرار داشت و دولت آموزگار به کرات سترون بودن این تقلاها را در گزارشات

خود منعکس می‌ساخت. طرح «ساواک» برای مهار جنبش کارگری و مقابله با اعتصابات به نتیجه‌ای منتهی نشده بود و چشم انداز تمرکز تمامی قوا بر روی اعمال قهر نظامی هم امیدوار کننده به نظر نمی‌آمد. این وضعیت هول و هراس عمیق بخش‌هایی از طبقه‌ی بورژوازی ایران و جهان و رژیم شاه را به صورت جدی به هم‌راه داشت. همه تلاش می‌کردند، و همگی می‌خواستند، که هیچ بارقه‌ای از هراس و دهشت خود را در فضای عمومی حیات اجتماعی توده‌های کارگر و حتا اپوزیسیون‌های درون طبقه‌ی بورژوازی منعکس نسازند. این سؤال که با بحران چکار باید کرد؟ جنبش کارگری را چگونه باید مهار نمود؟ سرنوشت سرمایه‌داری ایران چه می‌شود؟ در صورت توسعه‌ی بیش‌تر مبارزه‌ی طبقاتی، رژیم شاه چگونه از

عهده‌ی مقابله بر خواهد آمد؟ اپوزیسیون‌های بورژوایی درون جامعه با روند اوضاع چه برخوردی خواهند داشت و نوع واکنش آن‌ها بر سیر رخ‌دادهای مبارزه‌ی طبقاتی چه خواهد بود؟ و فراوان سؤالات دیگر به طور مستمر محافل مختلف قدرت سرمایه -از کاخ سفید تا نیاوران و ساواک و دولت و همه‌ی طول و عرض نهادهای برنامه ریزی نظم تولیدی و سیاسی سرمایه- را به خود مشغول کرده بود. این که رژیم شاه چکار باید بکند و دست به چه چاره‌پردازی‌هایی بزند، برای موفقیت در این چاره جویی‌ها به چه اهرم‌ها و راه‌کارهایی نیاز دارد، و کُلا سرنوشت دولت روز بورژوازی در کوران وقوع بحران چه می‌شود، همه جا در صدر



این بگومگوها قرار می‌گرفت.

بحران اقتصادی، مبارزه‌ی طبقاتی و اپوزیسیون‌های بورژوازی

بخشی از ارتجاع بورژوازی در پروسه‌ی انقلاب ایران توسط سرمایه‌ی جهانی نبش قبر شد، تا وظیفه‌ی قلع و قمع جنبش کارگری، حفظ قدرت سیاسی سرمایه و تداوم حیات نظام سرمایه‌داری را به دوش کشد. نبش قبرشدگان بعدها، به دنبال درهم کوبیدن انقلاب و استقرار در اریکه‌ی قدرت سیاسی سرمایه، یک انگاره‌ی بی‌اساس را نیز همه‌جا جنجال کردند. این انگاره بی‌معنی که گویا آنان، یعنی نیروهای بربرمنش تشکیل دهنده‌ی جمهوری اسلامی، در دوره‌های گذشته از اعتبار و موقعیت و نفوذی در میان توده‌های کارگر و فرودست برخوردار بوده‌اند! این ادعا از بیخ و بن واهی است. کسانی که به طور مستقیم در سیر حوادث سیاسی از سال‌های چهل به بعد حضور داشته‌اند، بسیار خوب می‌دانند که نه فقط ارتجاع سپاه پان اسلامیستی بورژوازی، بلکه غالب نیروهای سیاسی پیشینه دار طبقه‌ی سرمایه‌دار ایران در دوره‌ی مذکور، پرونده‌ی حیات اپوزیسیون‌نمایی خود را مختومه اعلام کرده بودند. این مساله در اساس خود به تشدید تهاجم رژیم شاه به حریم فعالیت‌های سیاسی این محافل هم مربوط نمی‌شد، احزاب یاد شده دلیلی برای ابراز حیات خویش و مخالف خوانی علیه دولت روز سرمایه در پیش روی نمی‌دیدند. سران «جبهه ملی» و «نهضت آزادی»، آن چه را که خود روزگاری به طیف نیروهای متعلق به رویکرد سیاسی‌شان و به شخص خودشان وعده می‌کردند، توسط رژیم شاه محقق شده می‌یافتند. سرمایه‌های آن‌ها به لحاظ حجم و موقعیت ارزش افزایی و استثمار موحش توده‌های کارگر هیچ چیز از سرمایه‌های دربار پهلوی و لاجوردی و علی رضایی و خیامی و خسروشاهی و ایلقانیان و برخوردار و ایروانی و همانندان کم نداشت. اعتصابات کارگری درون کارخانه‌های آنان نیز توسط همان پلیس و ارتش و ژاندارم و ساواکی به خون کشیده می‌شد، که مبارزات توده‌های کارگر در مراکز دیگر کار به گلوله بسته می‌شد. این جریانات بسیار آگاهانه و با اشتیاق پروسه‌ی انحلال خویش در برنامه ریزی‌های اقتصادی و سیاسی بخش مسلط بورژوازی را به پیش می‌بردند و آرزوی استمرار شرایط روز را جایگزین

رویاهای گذشته‌ی دور خویش می‌ساختند. ضد امپریالیسم خلقی چپ در شکل جنبش چریکی شروع دهه‌ی پنجاه، چکامه‌ی حیات خود را درست بر مزار اپوزیسیون‌نمایی همین بخش‌های بورژوازی ساز می‌کرد و در تدارک تبدیل خود به نیرویی برای جایگزینی همین جریانات بر می‌آمد. واقعیت این است، که این مساله در جای خود نیازمند توضیح است. اما این توضیح باز هم در گنجایش نوشته‌ی فعلی نمی‌باشد.

نکته‌ی دیگری که در همین راستا به صورت بسیار توهم آمیز و گمراه‌کننده‌ای به اذهان راه یافته است، نقش ارتجاع مذهبی و باورهای اسارت آور اسلامی در تحکیم پایه‌های قدرت جمهوری اسلامی یا توفیق ارتجاع پان اسلامیستی در تسخیر قدرت سیاسی سرمایه به دنبال وقوع انقلاب بهمین می‌باشد. این حرف نیز در زمره‌ی ترهاتی است، که با هدف مسخ حقایق توسط نمایندگان بورژوازی جعل و ابداع شده است. نگاه کنجکاوانه به سیر رویدادهای تاریخی و فراز و فرودهای مبارزه‌ی طبقاتی در ایران، این حقیقت شفاف را بانگ می‌زند که پاشنه آشیل‌های اساسی جنبش کارگری ما هیچ‌گاه و در هیچ دوره‌ای فشار توهومات ناسیونالیستی جریاناتی از نوع «جبهه ملی» یا معتقدات ارتجاعی دینی نبوده است. جنبش ضد سرمایه‌داری و کمونیسم لغو کار مزدی طبقه‌ی کارگر ایران، هر چه آسیب دیده است یا از سرکوب و حمام خون و قهر پلیسی و نظامی سرمایه بوده است و یا در غیر این صورت، از گمراهه پردازی‌ها و نسخه نویسی‌های بسیار مخرب و شکست آور کمونیسم بورژوایی. این امر، دلایل روشن طبقاتی و اجتماعی و تاریخی خود را دارد. طبقه‌ی کارگر ایران تاریخاً نفعی در حمل توهومات ناسیونالیستی نوع «جبهه ملی» برای خود نمی‌دیده است و به طور واقعی هیچ‌گاه به دنبال حرف‌ها و سیاست‌های این جریانات راه نیافتاده است. عین همین حکم در مورد مذهب و میدان داری مذهبی نیروهای سیاسی نیز واقعیت دارد. برای تشخیص صحت این هر دو مساله، نیاز به هیچ بحث عجیب خاصی نیست. یک رجوع ساده‌ی تاریخی به آن چه اتفاق افتاده است، کاملاً کفایت می‌کند. در فاصله‌ی سال‌های ۲۰ تا ۳۲، این «جبهه ملی» و «نهضت آزادی» و احزاب راست بورژوازی نبودند، که توده‌های کارگر را به دنبال خویش راه بردند. بالعکس، بخشی از ارتجاع دجال صفت بورژوازی در قالب

«حزب توده» بود که در لباس دروغین میراث داری انقلاب اکتبر از یک سوی کارگران را در پشت سیاست‌ها و اهداف شوم خود به صف می‌کرد و از سوی دیگر بر هر آن چه سرمایه ستیزی و سوسیالیسم و پیام انقلاب اکتبر بود، چوب حراج و شلاق فروش فرود می‌آورد. کارگران به هواداری مصدق برخاستند، «حزب توده» بود، که جنبش آنان را در مقابل دریافت هر جیفه‌ای و هر ثمن بخشی یک راست به سرمایه و احزاب رسمی بورژوازی می‌فروخت. دنبال روی کارگران از «حزب توده» نیز مطلقاً به خاطر آن نبود، که این حزب مثلاً از مصدق و سنجابی و بازرگان و الهیار صالح و احزاب متبوع آن‌ها وطن پرست تر است، کاملاً بالعکس به خاطر عربده‌های دروغین شومی بود که از طریق آن‌ها با هزاران ترفند و مسخ پردازی و دروغ بافی خود را به افق و آمل و انتظارات انقلاب اکتبر آویزان می‌ساخت.

نکته‌ی دیگری را هم در همین جا به این توضیحات اضافه کنم. جانب داری از «حزب توده»، با تمامی ماهیت ارتجاعی کاپیتالیستی آن، با همان دلایلی که اشاره شد اصلاً به طبقه‌ی کارگر و جنبش کارگری محدود نمی‌شد. جنبش دهقانی آن سال‌ها نیز یک راست عین همین رویکرد را داشت، شصت هزار دهقان آذربایجانی در جریان مصاف خونین و خصمانه‌ی خود علیه مالکان ارضی و فئودال‌ها، هیچ کجا هیچ تره‌ای برای مصدق و سران «جبهه ملی» یا «نهضت آزادی» خُرد نکردند، این ارتجاع موحش «حزب توده» بود که کُل مبارزات آنان را یک جا به فئودال‌ها فروخت و از دهقانان خواست حتماً به قبول پرداخت بهره‌ی مالکانه به زمین داران فئودال رضایت دهند. این مساله در مورد جنبش دهقانی آن دوره در تمامی مناطق دیگر ایران نیز صدق می‌کند. دهقانان بخش‌های وسیعی از استان فارس به «جبهه ملی» و به شخص مصدق با نفرت تمام نگاه می‌کردند؛ زیرا «جبهه ملی» برای آنان، سوی ناصرخان قشقایی و سران ایل بختیاری یا خانواده‌ی ایزدی و مانند این‌ها، چیز دیگری را به نمایش نمی‌نهاد.

شائبه‌ی پرازی پیرامون پیشینه‌ی نفوذ احزاب ملی‌گرا در میان توده‌های کارگر و فرودست و ارجاع نبش قبر شدن آن‌ها در جریان انقلاب ۵۷ به این پیشینه، یک وارونه پردازی محض است. اما رویه‌ی مبتذل تر و مضحک تر این وارونه پردازی، نقشی است که به مذهب



و طیف محافل ارتجاع مذهبی نسبت داده می‌شود. هیچ چیز بی معنی‌تر از این نیست، که گویا ریشه دار بودن مذهب در زندگی توده‌های کارگر و زحمت‌کش! شالوده‌ی ابراز حیات ارتجاع پان اسلامستی بورژوازی و دار و دسته‌ی خمینی در سیر حوادث سال‌های ۵۶ و ۵۷ تا روز وقوع قیام بوده است! این جعل واقعیت‌هایی است، که در تاریخ جامعه‌ی ایران و سیر رویدادهای مبارزه‌ی طبقاتی درون جامعه وجود داشته است. در همان فاصله‌ی تاریخی میان ۲۰ و ۳۲، پان اسلامیسیم حاضر در رویدادهای سیاسی روز نه تنها از هیچ نفوذی در هیچ محفل چند نفری کارگری برخوردار نبود، که اساسا همه جا در وسیع‌ترین و حادث‌ترین شکل مورد نفرت کلیه‌ی بخش‌های طبقه‌ی کارگر و توده‌های کثیر دهقانان قرار داشت. دار و دسته‌ی کاشانی و حائری و اشرار طرف دار بقایی، سوای کینه و خشم و عصیان کارگران، هیچ چیز دیگری نصیب خویش نساخته بودند و تنفر توده‌های کارگر نسبت به آنان به طور واقعی از حجم خشم و قهر و نفرت‌شان علیه دربار پهلوی هیچ کم‌تر نبود. در آن سال‌ها، یک عبارت بسیار آشنا در غالب خانواده‌ها - و نه فقط خانواده‌های کارگری - به طور مدام زبان به زبان می‌شد؛ این عبارت، که «کمونیسم تنها راه نجات است و مردم دنیا برای فرار از این همه بدبختی‌ها هیچ چاره‌ای سوای رویکرد به کمونیسم در پیش روی‌شان نیست». رفیقی که خود ناظر مستقیم یک رویداد بوده است، تعریف می‌کرد در شهر آبادی فارس چندین هزار نفر از زن و مرد و کودک و

همین حد نیز محدود نیست. بیان جمله‌ی دوم به دنبال عبارت نخست، معنایش فقط این بوده است که راه نجات بلشویسم است، برای محمد و دین و آل و عترت او یک فاتحه کافی است!

مذهب در تمامی این دوران و سال‌های پس از آن تا جایی که به زندگی و فکر و مبارزه و خیزش توده‌های کارگر مربوط می‌شود، واجد هیچ نوع تاثیر و قُرب و اعتبار نبود. جار و جنجال محافلی از دانش‌جویان یا بخش‌هایی از بورژوازی در اماکنی مانند حسینیه‌ی ارشاد، هیچ ربطی به جنبش کارگری و موج مبارزات جاری این طبقه



پیر و جوان در یک راه پیمایی عظیم خیابانی شرکت کرده بودند. راه پیمایان که در واقع کُل سکنه‌ی شهر را تشکیل می‌دادند، همگی یک صدا فریاد می‌زدند: «بلشویک است حزب راه نجات... بر محمد و آل او صلوات!» بخش دوم شعار شاید این تصور را القا کند، که جمعیت می‌خواستند ضمن بیان رویکرد اجتماعی خویش، اعتقادات دینی را نیز پاس دارد! حتما با فرض این که مثلا چنین چیزی واقعیت داشته باشد، باز هم عبارات بالا بسیار بلند فریاد می‌زنند که مذهب در جنب و جوش سیاسی و حضور طبقاتی روز مردم شرکت کننده در آن راه پیمایی پیشیزی اعتبار نداشته است. اما مهم این است، که مساله به

موضوعیت برخوردار بوده است. کارگران به همان اندازه که هر عربده کشی ناسیونالیستی احزاب بورژوازی را ترفندی برای گم‌راه ساختن اعتراضات خود می‌دیدند، ده‌ها برابر آن نسبت به جار و جنجال‌های اپوزیسیون نمایانه‌ی محافل دینی بورژوازی با تردید و احساس بیگانگی نگاه می‌کردند. در فاصله‌ی سال‌های ۵۰ تا روز وقوع انقلاب، یعنی همان سال‌هایی که جنبش کارگری ایران عظیم‌ترین اعتصابات را به پیش می‌برد، حتا سی درصد کارگران هم مراسمی مانند نماز و روزه و آداب متداول مذهبی را به جای نمی‌آوردند. این وضع در کارخانه‌ها کاملا مشهود بود. به طوری که حتا تعطیلی رستوران‌های مراکز کار در ایام ماه رمضان، که بر اساس دستور رژیم انجام می‌گرفت، با اعتراض بخش وسیعی از کارگران مواجه می‌شد.

آن چه در سال ۵۷ به عروج بخشی از ارتجاع بورژوازی در صحنه‌ی حوادث سیاسی جاری و سپس تسلط آنان بر جنبش کارگری، مصادره‌ی کامل انقلاب و تسخیر ماشین دولتی سرمایه کمک نمود، مطلقا پیشینه‌ی نفوذ این جریانات در جامعه و به طور اخص در میان توده‌های کارگر و فرودست نبود. زمینه‌های واقعی این رُخ داد سیاه تاریخی را باید در جاهای دیگر جست و جو نمود. موقعیت جنبش کارگری، سیر رُخ دادهای روز سرمایه‌داری ایران، شتاب روند بحران اقتصادی، گسج و منگ شدن بخش مسلط بورژوازی و رژیم شاه و شرکای امپریالیستی آن‌ها، در مجموع شرایطی را پدید آورد که به وقوع حادثه‌ی بالا - یعنی همان میدان

در این سال‌ها نداشت. آویختن رویکرد خلقی «ضد امپریالیستی» سازمان مجاهدین خلق به روایت خودساخته‌ای از اسلام در طول چند سال آخر دهه‌ی چهل و سال اول دهه‌ی پنجاه نیز به هیچ وجه در چهارچوب ریشه دار بودن معتقدات مذهبی حتا در میان اقشاری از طبقه‌ی متوسط جامعه نمی‌گنجد. (این بحثی است، که من در نوشته‌ها و گفت و گوهای دیگر به تفصیل آن را توضیح داده‌ام و نیازی به تکرار آن‌ها در این جا نمی‌بینم). در کنار همه‌ی این موضوعات، تاکید بر یک نکته‌ی مهم دیگر بسیار لازم است. این که مذهب به ویژه در میان توده‌های کارگر، در تمامی این ادوار، از کم‌ترین و نازل‌ترین میزان

داری یک بخش معین ارتجاع‌ها بورژوازی - کمک کرد. در مورد موقعیت جیش کارگری قبلا بحث شد و باز هم به ضرورت بحث خواهم کرد، اما پیش از پیگیری مجدد این مبحث باید به بخش بحران و درماندگی همه سویه‌ی دولت روز سرمایه‌داری و امپریالیست‌های غربی در یافتن راه حل باز گردیم. قبلا گفتیم، که این سرگیجی و استیصال به طور خاص در سال ۵۶ به صورت بسیار برجسته‌ای نمایان شد. شواهد نشان می‌دهد که حتا محافلی در درون رژیم شاه با احساس فشار این فروماندگی، ادامه‌ی حاکمیت سیاسی سرمایه و بقای رژیم را در شکل موجود آن روزی اش غیرممکن ارزیابی



می کردند. در همین زمان، شرکای بین‌المللی طبقه سرمایه دار ایران و رژیم نیز کم و بیش بر پافشاری خود برای پاسخ گویی مناسب، کارآمد و صریح شاه و دولت او به شرایط روز و معضلات گره خورده سرمایه داری ایران می افزودند. توصیه‌ی استقبال از «فضای باز سیاسی»! توسط دولت کارتر، به عنوان تلاشی برای بازگشایی سوپاپ اطمینان در مقابل موج رو به اعتلای اعتراضات کارگران و سایر توده‌های فرودست، فقط نمود مشخصی از این حساسیت‌ها و پافشاری‌ها بود. همه معتقد بودند، که شاه باید دست به کار شود تا سرمایه داری را از مهلکه برهاند؛ همه مجرد توسل به سرکوب و اعمال قهر را پشتوانه‌ی کافی موفقیت در این راستا نمی‌دیدند؛ همه خطر را بسیار عظیم احساس می‌کردند و تا جایی که به محافل امپریالیستی شریک در سرمایه‌ی اجتماعی و قدرت سیاسی سرمایه مربوط می‌شد، در چهارچوب ارزیابی‌های روز خود، استقبال از پدیده‌ای به نام «فضای باز سیاسی» را آزمایش بختی برای ماندگاری سرمایه داری می‌دیدند. در واقع، بورژوازی مسلط در ماشین دولتی و شرکای بین‌المللی اش سخت اسیر این وحشت بودند، که در صورت گسترش دامنه‌ی اعتراضات و موج مبارزات توده‌های کارگر و زحمت کش، کنترل اوضاع از دست رژیم شاه خارج خواهد شد و اردوگاه شوروی و طیف نیروهای داخلی ابواب جمعی آن برنده‌ی سیر حوادث خواهند گردید.

شرایط روز چنین بود و اپوزیسیون‌های مرده‌ی مدفون طبقه‌ی بورژوازی، با همه مردگی و پوسیدگی‌شان، کم و بیش این روند را درک می‌کردند. نخستین بخش ارتجاع‌ها بورژوازی که این وضعیت را بسیار خوب لمس کرد و برای بهره‌گیری از آن دست به کار شد، طیف ارتجاع پان اسلامستی بود. بسیاری از تاریخ نگاران چپ یا راست، سیر واقعه را نادرست دیده‌اند و نادرست منعکس ساخته‌اند. واقعیت این است، که احزاب لیبرال پیشینه‌دار سرمایه نبودند که برای اغتمام فرصت دست به کار شدند، آن‌ها در درک وضعیت روز در میان همتایان طبقاتی خود نه فقط جلودار نبودند، که بسیار عقب مانده و مستاصل گام بر می‌داشتند. سوای مساله‌ی پیشی و پسی درک اوضاع، لیبرالیسم مرده‌ی ایرانی خواه در قالب احزابی مانند «نهضت آزادی» و گروه‌های درون «جبهه ملی» و خواه پدیده‌هایی مانند کانون نویسندگان، فاقد هر

نوع جسارت لازم حتا برای جیفه خواری حوادث روز بودند. راه انداختن شب شعر در انستیتوی گوته، عریضه نویسی‌های قانون پرستانه‌ی برخی عناصر سابق «جبهه ملی» و مانند این‌ها بسیار کم اهمیت‌تر از آن بودند که در پهنه‌ی کارزارهای اجتماعی و طبقاتی قادر به جا به جایی معادله‌ی تعیین کننده‌ای شوند. در این میان، حسن آیت و دار و دسته‌ی وی از همه زودتر و برنامه دارتر وارد میدان کشت و کار شدند. آیت، مدت‌ها قبل از وقوع حادثه‌ی قم، در چهارگوشه‌ی مملکت به صید نیرو اشتغال داشت. او بود که کسانی مانند بهشتی و رفسنجابی و خامنه‌ای و از این طریق، نیروهای ماورای ارتجاعی متولفه و بازاریان تهران را حول محور خمینی به هم پیوند زد. ایجاد دایره‌های متحدالمرکز سازمان‌یابی‌یی که نام خمینی به عنوان یک مترسک پوسیده‌ی موهوم در کانون زد و بندها باشد، طرح بسیار حساب شده‌ای بود که این جماعت از مدت‌ها پیش پیرامون آن کمپین زیرزمینی راه انداخته بودند. پدیده‌ای به نام «جمهوری اسلامی» از همین زمان برنامه ریزی گردید و برای زایش نامیمون و تبه‌کارانه‌ی آن نیرو جمع شد. اشرار پیرامون حسن آیت از دیرباز در سازمان‌دهی او باش و لومپن پرولتاریای عقب مانده و ماجراجو تجربه‌ی زیاد داشتند، حزب سابق منفور و مزدور آنان، «حزب زحمت کشان»، صیاد کهنه کار آب‌های گل آلود بود؛ هر چند که در گذشته هیچ نتیجه‌ای از شرارت‌های خویش نبرده بودند.

در بررسی حوادث منتهی به انقلاب بهمین و شناخت درست پروسه‌ی تکوین و شکل گیری هسته‌ی واقعی جمهوری اسلامی، یک حلقه‌ی مفقوده‌ی مهم و تعیین کننده پیش روی هر کسی قرار می‌گیرد. قُطر این حلقه‌ی مفقوده، فاصله‌ی میان موقعیت عمیقابی پایه، مستاصل، سر در گم، فرتوت و ورشکسته‌ی طیف ارتجاع پان اسلامستی بورژوازی در سال ۵۳ خورشیدی و ظهور مقتدر و سازمان یافته و هوشیار همین طیف در روزهای وقوع انقلاب ۵۷ است. در سال یاد شده، روحانیون - اعم از سیاسی و غیرسیاسی - عموماً از مرگ دین خود، متروکه شدن مساجد، فرار توده‌های مردم از اسلام و خدا و مانند این‌ها سخن می‌راندند. ارتجاع پان اسلامستی اپوزیسیون نمای سابق در همه جا با ابراز ناامیدی کامل نسبت به هر نوع تلاش سیاسی، راه سازش و تسلیم و تقیه و تعبد در مقابل رژیم شاه را

پیش گرفته بودند. و اگر نه همه، اما غالب آن‌ها از عبث بودن و سترونی مبارزه‌ی سیاسی سخن می‌راندند. دامنه‌ی انتشار سیاست گریزی و یاس آفرینی شمار کثیری از رُعمای آن‌ها درباره‌ی هر شکل فعالیت سیاسی، حتا از فاصله‌ی مرزهای کشور نیز گذشته بود. وابستگان و مریدان و مقلدان آن‌ها در منطقه، و به طور مثال در لبنان و جاهای دیگر، همه جا دست به کار موعظه برای اثبات بی نتیجه بودن مبارزه علیه رژیم شاه بودند. وضعیت این اپوزیسیون در سال‌های نخست دهه‌ی پنجاه در مجموع چنین بود. اما درست همین جماعت از اوایل سال ۵۷ به بعد، بیش‌ترین میزان آمادگی و شروط لازم برای عروج به قدرت سیاسی سرمایه را در حول و حوش خویش فراهم داشتند. درباره‌ی این که این شکاف چگونه پُر شد و این حلقه‌ی مفقوده چگونه پیدا گردید، به مولفه‌ها و عوامل زیادی می‌توان اشاره کرد. وضعیت معیشتی و شرایط زندگی اجتماعی توده‌های کارگر، جنبش عظیم اعتصابی این طبقه در فاصله‌ی سال‌های ۵۱ تا ۵۵، تناقضات سر به فلک کشیده‌ی سرمایه داری ایران، غلطیدن سرمایه داری به ورطه‌ی بحران، فروماندگی جنبش کارگری و محدودیت ظرفیت پیکار روز توده‌های طبقه‌ی کارگر برای ایفای نقش کارآمد علیه نظام سرمایه داری، موقعیت ضعیف اپوزیسیون‌های لیبرال بورژوازی، تار و مار شدن جنبش ضد امپریالیسم خلقی چریکی و فرسودگی کامل هر دو سازمان مهم این بخش از اپوزیسیون در سال‌های ۵۴ و ۵۵، طبیعتاً برای یافتن این حلقه‌ی مفقوده کافی به نظر می‌رسد. همه‌ی این عوامل طبیعتاً بدون هیچ تردید به حد و حدود نقش بازی و نقش آفرینی طبقه‌ی کارگر ایران پیوند می‌خورد. این موضوع را بیش‌تر توضیح خواهم داد، اما پیش از آن باید به برخی عوامل فرعی و شاید هم بسیار فرعی دیگر در همین زمینه و در جهت کمک به پُر شدن شکاف بالا اشاره کرد.

پروسه‌ی تکوین سازمان مجاهدین در دهه‌ی چهل و سپس ظهور آن در آستانه‌ی شروع دهه‌ی پنجاه تا پیش از اعلام تحولات عقیدتی و سیاسی و سمت و سوی جدید طبقاتی آن، رُئسانس طلبی ارتجاعی در باورهای اسلامی توسط شریعتی، پیمان، طالقانی، بازرگان و برخی دیگر از عناصر سابق «نهضت آزادی»، جریاناتی مانند «جامی» و «جاما»، همگی و هر کدام به نوعی عصای دست نسبتاً اثرگذار



ارتجاع پان اسلامیستی برای پُر نمودن شکاف مذکور شدند. این پدیده‌ها و رُخ‌داده‌ها در اندرون شرایطی که بالاتر تصویر کردیم، راه را برای میدان داری پان اسلامیست‌ها و شکل‌گیری یکی از هارترین و مخوف‌ترین آلترناتیوهای اعمال حاکمیت سرمایه‌داری هموار می‌ساختند. دار و دسته‌ی آیت و روحانیون هم‌راه وی بر سینه کش تمامی این شرایط و همه‌ی مولفه‌های متشکله‌ی آن بود، که به خوشه چینی می‌پرداختند و نیروهای لازم برای پیش برد کار را در چهار گوشه‌ی ایران سازمان می‌دادند. خمینی در همین راستا و به عنوان جزء پیوسته‌ای از پراتیک سیاسی این طیف بود، که فعال می‌شد و به صدور اطلاعاتی‌های پی در پی می‌پرداخت. حادثه‌ی قم و سپس تبریز هم در امتداد همین تلاش‌ها بود، که راه افتاد. به این بحث باز می‌گردیم. اکنون، یک بار دیگر، به سراغ توده‌های کارگر و موقعیت مبارزات آن‌ها می‌رویم.

جنبش کارگری از سال ۵۵ به بعد

جنبش کارگری در همه‌ی جای جهان، کم و بیش، روزهای پیدایش و پروسه‌ی نشو و نما و بلوغ خود را در زیر رگبار مداوم گلوله‌ها و حمام خون‌ها و سرکوب‌ها پشت سر نهاده است. این روند در دو بخش مختلف دنیای سرمایه‌داری با پاره‌ای تفاوت‌ها طی شده است. کارگر فرانسوی یا انگلیسی در پیچ و خم چنان مرحله‌ی، در همان حال که علیه سلطنت و اشرافیت مالی می‌جنگید، با بورژوازی یا گرایشاتی از این طبقه به گونه‌ای اضطرابی در هم سوئی قرار می‌گرفت. کارگران در این شرایط، کم‌تر برای خود و بیش‌تر در در معیت اپوزیسیون‌های روز بورژوازی پیکار می‌کردند. اما نکته‌ی مهم این است، که همه جا همین توده‌های کارگر بودند که با قدرت سلاح خویش بورژوازی را به سوی تقابل با دشمن مشترک هل می‌دادند. پیچیدگی و ظرافت قضیه را باید توجه نمود. دو طبقه‌ی از ریشه متخاصم، از درون شرایط خاصی که حاصل سیر قهری انکشاف کار مزدوری بود، اولاً خود به طور بسیار جدی و قهرآمیز با هم جنگ می‌کردند و ثانیاً هم‌راه هم علیه بقایای نظام کهنه‌تری مبارزه می‌نمودند. سمت و سوی جنگ اخیر به نفع بورژوازی و در جهت استیلای جامع‌الاطراف نظام سرمایه‌داری و لاجرم، سقوط طبقه‌ی کارگر از حقوق طبقاتی و اجتماعی خویش بود. اما طبقه‌ی کارگر فرانسه در این جنگ،

نه منفعل و مقهور، بلکه بسیار فعال و مسلط بر سر بورژوازی می‌شورید. آن سان که طبقه‌ی اخیر همه جا از وحشت پرولتاریا به دامن سلطنت و مدافعان نظام کهنه می‌غلطید. مُراد از بیان این نکات، آن است که کارگر فرانسوی در دل شرایطی که هنوز بورژوازی طبقه‌ی مسلط سیاسی نبود و برای احراز این نقش تلاش می‌کرد، دلیلی برای پرتاب خود به دام فریب برخی هم‌سوئی‌های صوری یا اضطرابی با طبقه‌ی مذکور در پیش پای خود نمی‌دید. در این دوره، پرولتاریا است که بورژوازی را مجبور به رادیکال‌نمایی می‌کند؛ پرولتاریا است که هر نوع قرارداد و قانون و منشور حقوق و روایت آزادی و همه چیز را تا آن جا که قدرت پیکار و اتحاد طبقاتی‌اش یاری می‌نماید زیر فشار قرار می‌دهد؛ پرولتاریا است که داربست قراردادها، حقوق و قوانین و نظم و مدنیت در حال شکل‌گیری را با آخرین توان روز مبارزات‌اش به ضربه می‌گیرد و برای کاهش بار کارگرستیزی آن می‌جنگد.

واقعیت این است، که توده‌های کارگر اروپا یا حداقل بخشی از این قاره در طی همین دوره استخوان‌بندی طبقاتی خود را در پراتیک ستیز با سرمایه به میزان بسیار تعیین‌کننده‌ای قوام می‌بخشد و بعدها - و به طور مثال در فرانسه پس از ۱۸۴۸ - با رجوع به همین پیشینه و شالوده‌ی مستحکم پیکار است که در مقابل طبقه‌ی بورژوازی به صف می‌ایستد، ندای انترناسیونال سر می‌دهد یا بدان پاسخ می‌گوید، به استقبال کمون پاریس می‌رود و کارهای دیگری انجام می‌دهد. کارگر اروپایی، یا این بخش از قاره، اگر بعدها زیر فشار همه‌ی ضعف‌ها و بی‌افقی‌های خود با

سر به ورطه‌ی سازش سقوط می‌کند؛ اگر خود را به فرمیسم اتحادیه‌ای، سوسیالیسم دموکراسی و سوسیالیسم بورژوازی حلق آویز می‌سازد؛ اما باز هم سعی دارد تا رایگان و بدون قید و شرط خود را نفروشد. سقوط بعدی وی هر چند رقت بار است، اما حتا در روند افول مبارزات‌اش و تسلیم همه‌ی سنگ‌هایش، باز هم سعی دارد تا در قبال فروش جنبش ضد کار مزدی و سوسیالیسم و دنیای آتی آزاد انسانی‌اش، برای نان امروز خود تضمینی ولو موقتی و توهم آمیز دست و پا نماید.

آن چه در ایران شروع قرن بیستم، در دوران انکشاف شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و ظهور و بالندگی جنبش کارگری، رُخ داد با سیر رویدادهای بالا تا حدودی فرق داشت. درباره‌ی وجوه مختلف این افتراق می‌توان صحبت کرد، اما در این جا فقط بحث جنبش کارگری و نقش توده‌های کارگر در پروسه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی و حوادث منتهی به انقلاب ۵۷ در میان است. طبقه‌ی کارگر ایران در پروسه‌ی پیدایش و بالندگی و عروج خود موفق به احراز یک استخوان‌بندی نیرومند و آزاد از تاثیرپذیری تعیین‌کننده‌ی اپوزیسیون‌های معینی از بورژوازی نشد. تاریخ جنبش کارگری ما از این لحاظ نقاط ضعف جدی و زیادی را با خود حمل می‌کند. طبقه‌ی کارگر ایران تا چشم به صحنه‌ی کارزار طبقاتی باز کرد، در جار و جنجال امپریالیسم ستیزی نسخه پیچی شده‌ی «حزب کمونیست ایران» و وارثان شکست انقلاب کارگری اکتبر غرق گردید. کارگران به اقتضای هستی طبقاتی و جبر زندگی خود علیه استثمار سرمایه‌داری مبارزه کردند، اما جنگ آن‌ها با سرمایه، بدبختانه در فضای گرد



و خاک انبوه ستیز با دیکتاتوری و امپریالیسم و مجادلات درونی این بخش و آن بخش بورژوازی زمین گیر شد.

در میان بخش‌های مختلف طبقه‌ی کارگر ایران، کارگران نفت بیش‌تر و وسیع‌تر از همه در مبارزه‌ی سیاسی شرکت جسته‌اند. در مورد آن‌ها و نقش آفرینی آن‌ها، افسانه‌پردازی‌های زیادی صورت گرفته است. بسیار لفظ بازی شده است و تعریف و تقدیس‌های عجیبی نثار گردیده است، اما واقعیت چیز دیگری است. کسانی که به این مجامله‌گویی‌ها می‌پردازند، نه دوستان پرولتاریا و نه دوست‌داران رهایی طبقه‌ی کارگر از شر سرمایه، که آگاه یا ناآگاه ماندگارسازی نظام بردگی مزدی و اسارت توده‌های کارگر در سیطره‌ی این نظام را پاس‌داری کرده و می‌کنند. کارگران نفت در مقاطع مختلف تاریخی در سطحی گسترده‌تر به میدان مبارزه‌ی سیاسی نهاده‌اند، اما ورود آن‌ها به این قلمرو به جای تعمیق و تحکیم مبارزه‌ی طبقاتی ضد کار مزدی، با فاصله‌گیری از این سنگر به نفع بورژوازی همراه شده است. شاید خواننده تعجب کند، اگر بگوییم که کارگران نفت در قیاس با سایر بخش‌های طبقه‌ی کارگر ایران نه فقط هیچ پیش‌روتر نبوده‌اند، که شاید راست روانه‌تر و متوهم‌تر هم عمل نموده‌اند و درهم رفتگی مبارزه‌ی آن‌ها با آن چه بورژوازی می‌خواسته است، کم‌تر از سایر بخش‌های طبقه‌ی کارگر نبوده است. در هر حال، بحث بر سر کارگر نفت و غیر نفت نیست. کُل طبقه‌ی کارگر و جنبش کارگری مورد گفت و گو است.

کمونیسم، رویکردی در جنبش کارگری علیه استثمار سرمایه‌داری، علیه روند ارزش‌افزایی سرمایه، علیه موجودیت سرمایه، علیه انفصال کارگر از برنامه‌ریزی فرآیند کار و تولید و محصول کار اجتماعی، علیه نظام سرمایه‌داری و با هدف نابودی تام و تمام آن است. این رویکرد و این جنبش در جامعه‌ی ایران از همان نقطه‌ی شروع حیات جنبش کارگری از سوی بخش‌هایی از بورژوازی مصادره شد. و کارگران و فعالین کارگری فرصت تعبیر عینی این رویکرد در پراتیک روز پیکار خویش را پیدا نکردند. آن‌ها تا خواستند چنین کنند، عده‌ای دیگر را در بالای سر خود مسلط دیدند که فریاد کمونیسم، کمونیسم‌شان گوش فلک را کر می‌کرد. کمونیسم آنان کمونیسم پرولتاریا نبود، اما آن‌ها از همه‌ی شروط و ملزومات برای جایگزینی کمونیسم سرمایه‌ستیز لغو کار مزدی توده‌های کارگر با

کمونیسم خویش برخوردار بودند. «کمونیسم» توسط اینان نسخه پیچی شد و محتوای این نسخه همه چیز بود، سوای این که هیچ رد و نشانی از کمونیسم واقعی لغو کار مزدی پرولتاریا نداشت. نخستین بارقه‌های جنگ و ستیز کارگران در شرایطی که هنوز کُل جمعیت کارگری ایران به چند صد هزار نفر نمی‌رسید، زیر زعامت «حزب کمونیست ایران» قرار گرفت. چپ‌ترین افراد این حزب، که هنوز هم عده‌ای با آوردن نام آن‌ها برای خود به صورت بسیار ناشیانه‌ای دست مایه‌ی «رادیکالیسم» جعل می‌کنند! صنف بازی و ساختن تشکل صنفی متشکل از کارگر و کارفرما را به عنوان طریق مبارزه علیه سرمایه در پیش پای کارگران پهن کردند! سندیکاسازی‌های نسخه پیچی شده‌ی سلطان زاده در آذربایجان و جاهای دیگر واقعا از این دست بودند. این تا جایی که به مبارزه‌ی مستقیم روز توده‌های کارگر در رابطه با مسایل معیشتی و علیه شدت استثمار سرمایه‌داری مربوط می‌شد، اما در سایر عرصه‌های حیات اجتماعی وضع از این نیز اسف‌بارتر و گم‌راه‌سازتر بود. در همین روزها، چپ‌ترین گرایش درون «حزب کمونیست ایران» که ظاهراً پرچم رادیکالیسم درون کمیت‌ترین را هم با خود داشت، در گوش کارگران می‌خواند که رضاخان قهرمان بورژوازی ملی است و حمایت از وی به نفع جنبش کارگری است! این نوع رهنمودها برای مبارزه و سازمان‌یابی و ابراز حیات در عرصه‌های مختلف زندگی اجتماعی و پیکار طبقاتی مطلقاً به گرایشات راست یا چپ درون «حزب کمونیست ایران» محدود نمی‌شد. بلشویسم و دولت میراث‌دار انقلاب کارگری اکتبر و تابناک‌ترین چهره‌ی رادیکال آن نیز همین‌ها را برای کارگران تجویز می‌کردند. این‌ها نیروهای منتهی‌الیه سمت چپ جنبشی بودند، که در این زمان پرچم کمونیسم را با خود حمل می‌نمودند؛ پرچمی که با نام پرولتاریا، پیش‌زمینه‌ها و ملزومات و عناصر لازم برای استقرار نوع معینی از برنامه‌ریزی کاپیتالیستی کار و تولید را فراهم می‌ساخت و قدرت مبارزه‌ی توده‌های کارگر را وثیقه‌ی معماری این نوع سرمایه‌داری می‌کرد. کمونیسم در آفاق زندگی و مبارزه و نگاه طبقه‌ی کارگر ایران چنین القا شد و همین تصویر جای کمونیسم واقعی ضد کار مزدی او را اشغال کرد. از همین زمان، طبقه‌ی کارگر در ایران به سندیکاسازی و سازش با

صاحبان سرمایه حواله گردید و این توصیه همه جا با مهر «کمونیسم» مهور شد. پس، سندیکاهايش را اتحادیه کرد و در نوامبر ۱۹۲۱ حدود بیست اتحادیه را در «شورای مرکزی اتحادیه‌ها»ی خود به هم پیوند زد، که چه کند؟ که در بهترین حالت برای بهبود معیشت روزش با کارفرمایان گفت و گو نماید و هم‌زمان در پهن‌دشت کارزار مبارزه‌ی سیاسی جاری، نیروی پیشمرگ «بورژوازی ملی»!، ملاکان لیبرال! و ضد امپریالیسم خلقی برای تحقق اهداف این جریانات باشد؛ در رکاب بورژوازی و زیر پرچم کمونیسم برای جمهوری خلق شمشیر بزند و میعادگاه نهایی پیکار طبقه‌اش را سرمایه‌داری دولتی نسخه‌ی اردوگاه شوروی قرار دهد و همه‌ی این‌ها را عین کمونیسم قلمداد کند!

جنبش کارگری ایران از این لحاظ دچار مخمضه‌ای عظیم شد. معضل واقعی طبقه‌ی کارگر بین‌المللی در پراتیک مبارزه‌ی طبقاتی، اساساً جُست و جوی افق شفاف سوسیالیستی خویش، شناخت پیچ و خم میان این افق و شرایط روز مبارزه، و تعیین درست سنگرها در درون این مارپیچ و در حد فاصل میان وضعیت روز تا زمان براندازی کاپیتالیسم است. معضل طبقه‌ی کارگر ایران، و کُل طبقه‌ی کارگر جهانی، در دوره‌ی مورد بحث از این فراتر رفت. شکست انقلاب کارگری اکتبر، افق و رویکرد و راه‌کارهایی را در پیش روی کارگران دنیا و از جمله طبقه‌ی کارگر ایران قرار داد، که دایره‌ی مشکل را از جُست و جوی افق و شناخت رویکرد واقعی و تشخیص راه‌کارها و سنگرها بسیار گسترده‌تر ساخت. کارگران با پدیده‌ای روبه‌رو شدند، که همه‌ی این‌ها را حاضر و آماده و به صورت بسته بندی شده در اختیار داشت و همه چیز را به گونه‌ای طرح و تصویر و تشریح می‌کرد، که سمت‌گیری آگاه طبقاتی توده‌های کارگر به سوی کمونیسم لغو کار مزدی را زیر فشار بیش‌ترین مخاطرات قرار می‌داد.

جنبش کارگری ایران از یک سوی زیر شلاق سرکوب بود و از سوی دیگر در رویکرد خودپوی ضد سرمایه‌داری‌اش با راه‌کارها و افق‌پردازی‌های گم‌راه ساز کمونیسم بورژوایی دست و پنجه نرم می‌کرد. اولی، راه مبارزه وی را سد می‌نمود و علیه هر خواسته‌ی روزش حمام خون راه می‌انداخت و دومی، پیکار جاری وی را پلکان عروج حزبش برای باج‌خواهی از شرکای سرمایه‌دار، عروج به صف قدرت سرمایه،



احراز نقش مسلط در قدرت سیاسی سرمایه، و تقویت یک قطب سرمایه در مقابل قطبی دیگر در سطح جهانی می‌نمود. و هم‌زمان هر جهت گیری ضد کار مزدی او را می‌دزدید و مصالح و ملاط معماری سرمایه‌داری دولتی می‌ساخت. فشار این معضلات در دوره‌هایی هولناک‌تر و در دوره‌هایی ضعیف‌تر بود. هنوز از دیکتاتوری هار رضاخانی خارج نشده، به ورطه‌ی حمام خون دولت کودتا فرو می‌افتاد و از چنگ ضدامپریالیسم خلقی حزب کمونیست ناسوده، در تله‌ی جبهه‌ی اتحاد ملی و سوسیالیسم ارتجاعی و ضد کارگری «حزب توده» گرفتار می‌آمد. این دو مولفه، هر کدام به نوبه‌ی خود، امکان احساس قدرت و شرایط لازم برای تشکیل صف مستقل طبقاتی را از توده‌های کارگر سلب می‌کردند و جنبش کارگری را به صورت بسیار تعیین‌کننده‌ای به ورطه‌ی فروماندگی و احساس ضعف فرو می‌راندند. عامل دوم مسلماً نقش فرعی داشت. این عامل، اولاً خود در تمامی دوره‌ها آماج قهر قدرت قاهر سیاسی سرمایه بود و این امر دامنه‌ی تأثیرش را بر فعل و انفعالات درون جنبش کارگری به میزان بسیار زیادی محدود می‌ساخت و ثانیاً در کار اثرگذاری بر این جنبش از وجود همین دیکتاتوری هار سرمایه تغذیه می‌نمود. به بیان دیگر، حمام خون‌ها و تاخت و تازهای بربرمنشانه‌ی سرمایه علیه هر سطح مبارزه‌ی کارگران، فضایی را پدید می‌آورد که به هر تندیس ضد استبدادی درون جامعه لباس توجیه و تقدس می‌پوشاند و توهم توده‌های کارگر نسبت به اپوزیسیون نمایی بخش‌های مختلف بورژوازی را دامن می‌زد. پیداست که در این میان، کمونیسم بورژوایی بیش‌ترین و مساعدترین زمینه‌ها را برای جلب این توهم به دست می‌آورد.

جنبش کارگری ایران زیر فشار حمام خون‌های مدام سرمایه در وهله‌ی نخست و نقش بازی توهم آفرین کمونیسم بورژوایی در وهله‌های بعد، در تمامی این دوره‌ی طولانی تاریخی، قادر به ابراز وجود نیرومند اجتماعی و تعیین صف مستقل خویش در عرصه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی نشد. و این امر میزان آسیب‌پذیری‌اش را در مقابل اپوزیسیون‌های سرمایه به شدت بالا برد و هر دوره از دوره‌ی پیش بیش‌تر ساخت. توده‌های کارگر از مشروطیت تا دیکتاتوری سیاه رضاخانی و از شرایط بعد از شهریور ۱۳۲۰ تا کودتای سیاه بیست و هشت مرداد و شروع دهه‌ی چهل و سپس

به طور مستمر تا بهمن ۵۷، همه جا و همه وقت با پیدایش هر رُخ‌ساره‌ی امکان عروج سیاسی، در میدان ستیز حاضر گردیدند، اما در هیچ کجا هیچ درجه‌ای از استقلال و مطالبات و انتظارات و افق مستقل ضد کار مزدی و سوسیالیستی خویش را سکوی خیزش نساختند. بالاتر گفتیم که جنبش کارگری دهه‌ی پنجاه بر متن رُخ‌داده‌های روز نظام سرمایه‌داری از درون تمامی مراکز کار و تولید و مناطق خارج محدوده‌ی شهرها، مصالح و ملاط ساختمان انقلاب را فراهم آورد. اما این جنبش زیر فشار داده‌ها و عوامل و شرایطی که گفتیم، قادر به ایفای هیچ نقشی در معماری انقلاب نشد. طبقه‌ی کارگر در همه جا به طور واقعی «نیروی کار» انقلاب شد، همان گونه که در پهن‌دشت جامعه‌ی سرمایه‌داری نیروی کار سرمایه بود. در آن جا تولید می‌کرد، اما نه برای خود و در این جا همه‌ی سنگ و گچ و آجر و سیمان و ملاط انقلاب را بر هم می‌انباشت، بدون این که از توانایی و تدارک و سازمان‌یابی و آگاهی و افق لازم برای معماری ساختمان انقلاب برخوردار شده باشد.

در شروع نیمه‌ی دوم دهه‌ی پنجاه خورشیدی، سرمایه‌داری ایران با توجه به همه‌ی مولفه‌ها و سیر حوادثی که در لابه‌لای این نوشته تشریح شد، به طور واقعی در پشت یک بُن بست فرساینده و سنگین دست به کار تعیین چند و چون سرنوشت آتی خود بود. قدرت سیاسی روز سرمایه، بخش مسلط بورژوازی ایران، شرکای مهم بین‌المللی آن، و از همه مهم‌تر و دخیل‌تر و نیرومندتر دولت بورژوازی امپریالیستی آمریکا، همه و همه در تلاش عبور از این بُن بست بودند. طبقه‌ی کارگر ایران با هر اعتصاب و خیزش و اعتراض خویش، دیوار این بُن بست را رفیع‌تر و قطورتر می‌ساخت. بحران سرمایه‌داری بر صلابت و سنگینی و سهمگینی بُن بست می‌افزود. اپوزیسیون‌های بورژوازی در داخل، این اوضاع را کم و بیش لمس می‌کردند و از ورای آن چه در پیش روی‌شان جریان داشت - از گفت و گوهای جاری میان واشنگتن و تهران، از عقب‌نشینی‌های رژیم، از استعفای هویدا، از تاکید دولت آموزگار بر شکست چاره‌جویی‌ها، از آن چه در روزنامه‌های آمریکا پیرامون اوضاع ایران منتشر می‌گردید، از جار و جنجال کارتر درباره‌ی فضای باز سیاسی، و از بسیاری حوادث دیگر - حساسیت اوضاع روز را درک می‌نمودند. بوی سود و قدرت،

شامه‌ی تیز همه‌ی آن‌ها را تحریک می‌کرد و تمامی آن‌ها را به رغم اختلافات معمول میان همه‌ی مردارخواران به سوی هم می‌راند. فضای سیاسی روز از همه سو به آب گل آلود می‌ماند و طیف وسیع اپوزیسیون‌های ماورای ارتجاعی سرمایه خود را برای صید طعمه در این آب مهیا ساختند. آن‌ها به سرعت هم دیگر را تکمیل کردند. دار و دسته‌ی آیت و طیف ارتجاع پان‌اسلامیستی همه جا مشغول سازمان‌دهی نیرو بودند. این‌ها در این زمینه از همه جلوتر پیش رفتند، اما این واقعیت را نیز بسیار خوب درک می‌کردند که در غیاب بخش‌های دیگر بورژوازی، قادر به انجام هیچ کار تعیین‌کننده‌ای نیستند.

سال ۵۷ با شروع حوادث قم و تبریز و سپس تظاهرات خیابانی شهرهای مختلف آغاز گردید. وقوع این حوادث، نقطه‌ی عطفی را در سیر رُخ‌داده‌های جاری ایام ثبت می‌کرد. تا آن روز، پرولتاریای ایران بود که قطار اثرگذاری و نقش آفرینی خود را بر ریل تناقضات سرکش نظام سرمایه‌داری به پیش می‌راند. هر روز حادثه‌ای جدید می‌آفرید و مشکلات تازه‌ای بر مشکلات بورژوازی می‌افزود. و به روند تشدید و خامت اوضاع برای سرمایه مرتباً بار و خوراک و سوخت می‌داد. او بود که با اعتصابات عظیم خود در کارخانه‌ها و در بزرگ‌ترین صنایع و مراکز کار و تولید کشور، بخش بزرگی از بورژوازی جهانی را دچار وحشت می‌ساخت؛ او بود که با خیزش‌های بزرگ خود در خارج محدوده‌ی شهرها، رژیم شاه را به چالش می‌کشید. همه جا او بود و همه جا او به عنوان کارگر و طبقه‌ی کارگر در صحنه‌ی مصاف حضور می‌یافت.

شروع رویدادهای خیابانی سال ۵۷، بر میدان داری پرولتاریای ایران به عنوان پرولتاریا به صورت بسیار جدی نقطه‌ی ختم حک کرد. از این تاریخ، بورژوازی بود که میدان دار شد و پرولتاریا در سطحی وسیع خلع سلاح گردید. انقلاب از همین جا تاراج شد و همه چیزش در تار و پود شعبده‌بازی‌های سود و قدرت سرمایه منحل گردید. توده‌های کارگر کماکان از وسیع‌ترین میزان حضور در جنبش جاری روز برخوردار بودند، همه جا و در تمامی رُخ‌داده‌ها عظیم‌ترین نقش را داشتند. اما دیگر پرولتاریای حادثه ساز سال‌های قبل نبودند. در لباس طبقه‌ی خود وارد میدان مبارزه نمی‌شدند. این بورژوازی بود، که اهداف و شعارها و انتظارات ماورای ارتجاعی خود را به هر شکلی بر روند رُخ‌داده‌ها دیکته



می نمود. تاریخ نگاری سرمایه و چپ آویزان به سرمایه، ماه‌های پایانی سال ۵۶ و آغاز ۵۷ را زمان شروع «جنبش انقلابی» می‌خواند. اما این تاریخ در دنیای واقعی، فقط تاریخ مصادره و چپاول انقلاب کارگران توسط ارتجاع‌ها سرمایه است. فاصله‌ی این روزها تا وقوع انقلاب بهمن، دوره‌ی ارتباط گیری، تحرک، گفت و گو، سازمان‌یابی و تدارک و آمادگی طیف اپوزیسیون‌های بورژوازی برای خزیدن در اریکه‌ی قدرت سرمایه است. این طیف در این دوره توانست همه‌ی ساز و برگ انتقال قدرت را برای خویش فراهم سازد و بورژوازی آمریکا و هر دو قطب سرمایه‌ی جهانی را با این انتقال موافق یا حداقل متقاعد سازد. «کنفرانس گوادولوپ» فقط لحظه‌ای از لحظات طولانی این دوران بود. در نقطه‌ی معینی از این دوره، بورژوازی ایران و متحدین بین‌المللی‌اش در معیت دولت آمریکا مثل روز دریافتند که سقوط رژیم شاه حتمی است. از این پس، تمامی گفت و گوهای این طیف بر این محور متمرکز شد، که: شاه رفتنی است، سرمایه‌داری را باید حفظ کرد. انقلاب را تا جایی که به انتظارات و دخالت و نقش توده‌های کارگر مربوط است، باید کشت و قدرت سیاسی سرمایه را باید بازسازی نمود.

اپوزیسیون‌های آن روز سرمایه و امپریالیست‌ها در تلاش جمعی خویش حول این محور، بر روی تشکیل دولتی مرکب از ارتجاع پان اسلامیستی بورژوازی و طیف نیروهای موسوم به «لیبرال» توافق کردند. اولی، به دلیل قدرت موثر فاشیستی‌یی که در طول سال آخر منتهی به انقلاب حول خواسته‌های خود سازمان داده بود و آمادگی لازم وی برای کشتار و سرکوب کامل انقلاب را به نمایش می‌نهاد؛ و دومی، به عنوان نیرویی که شایستگی مناسب برای بازسازی و برنامه ریزی نظم کار و تولید سرمایه‌داری را در وجود خود حمل می‌نمود و از این لحاظ، اعتماد کافی وسیع‌ترین بخش بورژوازی ایران و متحدین غربی‌اش را با خود هم‌راه داشت. اولی باید امواج نیرومند انقلاب را به طور کامل درهم می‌کوبید و همه چیز بانگ می‌زد، که سازمان‌دهی فاشیستی حی و حاضرش برای اجرای این رسالت کفایت می‌کند؛ و دومی باید بر ویرانه‌های انقلاب و بر تل خاکستر انباشته از اجساد مبارزات آتی کارگران و نیروهای مخالف، روند کار و تولید و نظم تولیدی سرمایه را برنامه ریزی

می نمود. «کنفرانس گوادولوپ»، ترجمان واقعی کاپیتالیستی این ضرورت‌ها و انتظارات را محتوای توافق خود پیرامون آینده‌ی سرمایه‌داری ایران، چگونگی تشکیل قدرت سیاسی روز سرمایه و راه‌های موثر کشتار توده‌ی مردم کارگر و فرودست و سرکوب و حشمانه‌ی انقلاب کرد.

این پیش بینی‌ها و نقشه پردازی‌ها تا جایی که به ایفای نقش بورژوازی در مبارزه‌ی طبقاتی و درهم کوبیدن جنبش کارگری ایران مربوط می‌شد، از سنجیدگی زیادی برخوردار بود. گفتیم که با شروع میدان‌داری ارتجاع پان اسلامیستی در سال ۵۷، توده‌های کارگر عملاً انقلاب را باخندند. اما بورژوازی و امپریالیست‌ها در یک چیز جای تردیدی نمی‌دیدند: این که کارگران اگر انقلاب را باخته‌اند، اما زندگی و انتظارات و آن چه که برای آن انقلاب را شروع کردند، همه و همه بر سر جای خود باقی هستند. آنان می‌دانستند که پرولتاریای بازنده‌ی انقلاب، بالاخره در سریع‌ترین زمان، همه‌ی انتظارات و نیازها و آرزوهای دیرینه‌ی سرکوب شده‌ی خود را با همه‌ی قدرت موجود بر سر و روی مصادره کنندگان انقلاب خواهد کوبید. بورژوازی این را به چشم می‌دید و به همین دلیل، هسته‌ی اصلی تصمیم گیری‌ها، چاره‌جویی‌ها و رایزنی‌های خویش درباره‌ی قدرت سیاسی آتی سرمایه را بر چگونگی سرکوب جنبش کارگری و نیروی قادر به اجرای این سرکوب متمرکز کرد. آن‌ها این را نیز می‌دانستند، که ماشین دولتی موجود سرمایه حتا با حذف رژیم شاه و پالایش و پیرایش ساختار قدرت و نظم سیاسی روز سرمایه باز هم به سادگی از عهده‌ی انجام این کار بر نخواهد آمد. این امر در محاسبات آنان، و حتا در عالم واقع، دو دلیل مهم و روشن داشت. اول این که، موج مبارزات روز توده‌های کارگر و فرودست جامعه به طور قطع ماشین قدرت نظامی و پلیسی رژیم را درهم می‌کوبید. و ثانیاً، حتا با فرض عدم وقوع چنین حادثه‌ای باز هم ساختار میلیتاریستی و پلیسی بوروکراتیک سرمایه قادر به مهار امواج تعرضات بعدی جنبش کارگری نمی‌شد و نمی‌توانست بشود. انقلاب مصادره شده‌ی کارگران را فقط یک سازمان‌دهی سراسری فاشیستی متشکل از عقب مانده‌ترین، متحجرترین، بی فرهنگ‌ترین و مسخ شده‌ترین نیروهای بورژوازی و طبقه‌ی متوسط و لومپن پرولتاریا می‌توانست در هم کوبد و به شکست کشاند.

فقط چنین نیرویی می‌توانست دست به کار تلاش برای بقای نظام بردگی مزدی در ایران باشد. ارتجاع پان اسلامیستی سرمایه در این زمینه از تمامی بد بیضاهای لازم برخوردار بود و آن چه در این سی سال در جهنم ملامال از گند و خون و بربریت سرمایه‌داری ایران انجام گرفته است، از حمام خون‌ها گرفته تا دنیای عظیم گرسنگی‌ها، تن فروشی‌ها، اعتیادها، کارتن خوابی‌ها، بیکاری‌ها و تمامی اشکال دیگر سببیت و جنایت، همه و همه اجزای پیوسته‌ی ایفای همین نقش بوده‌اند. سرمایه‌داری ایران بدون تشدید و تعمیق و توسعه‌ی بی امان این توحش‌ها و کشتارها، قادر به ادامه‌ی هیچ روزی از حیات خود نمی‌باشد و طبقه‌ی کارگر نیز برای رهایی از شر هر میزان و هر سطح از این بربریت‌ها و جنایت‌ها، سوای توسل به سازمان‌یابی سراسری ضد کار مزدی توده‌های خویش، راه دیگری در پیش ندارد.

فوریه‌ی ۲۰۰۹

* * *

اگر برای «نگاه» مقاله می‌نویسید، توجه کنید که این نشریه:
- در رد یا قبول مطالب آزاد است. علت پذیرفته نشدن مطلب به اطلاع نویسندگی آن فواید رسید؛
- فقط مقالاتی را درج می‌کند، که برای این نشریه - و نه نشریات یا سایت‌های اینترنتی دیگر - فرستاده شده باشند؛
- در تلفیص مطالب آزاد است. اگر نمی‌فواهدید مطلب شما تلفیص شود، ممتا این را قید کنید؛
- تنها مقالات و نوشته‌های دارای امضا را برای چاپ انتخاب می‌کند؛
- نسخه‌ی (رسالی) را پس نمی‌فرستد؛
- مطالب ترجماتی تنها در صورتی درج می‌شوند، که یک نسخه از اصل مطالب هم ضمیمه باشند؛

